ماضی از برای ناخوشی که لازم می آید و اعلال بیفاصله در مضارع او که آید است نیست بدوال مفتوح شدن
از آنست که هرگاه مقرر شده است که واو واقع در میان یا و کسره صحیحه واجب الحذف میباشد ماضی مضاعف
مثال واوی را مفتوح العین بنا نکردند بلکه مکسور العین بنا کردند از بهر آنکه اگر ماضی وی مفتوح العین باشد مضارع
او مضموم العین نخواهد بود زیرا که مثال از باب نصر نمی آید و مضارع او مفتوح العین هم نخواهد بود زیرا که
مشروط است بودن یکی از حروف حلق عین الفعل یا لام الفعل و مکسور العین نیز باید که نبود و واسطه
آنکه اگر مضارع او مکسور العین باشد حذف واو از مضارع او لازم میشود و بعد حذف واو اگر ادغام نکنند
لازم آید حذف قاعده و اگر ادغام کنند لازم آید دو اعلال بیفاصله در یک کلمه که موجب ثقل است
یکی حذف واو و دوم ادغام احد المثلین در دیگر و اطلاق اعلال بر ادغام بطریق مجاز است زیرا که
ادغام نیز موجب تغیر است لم یبن مجرد مجهول غایب ماضی از باب ضرب و هر سه حرکت واو و تشدید
دال مهمله دو سنی و نشان از باب علم فهم یا بکسر میان ماست بدیر بقدیری که از باب ضرب باشد اصلش بود
دالت بر واو شش می افتند و دال در دال مدغم میگردد و دالت و دیو دالت و فی التنزیل یود احدهم یعنی
دوست میدارد یکی از ایشان نهم بفتحتین تا منزله و میم مشدد از ظروف مبنیه بر فتح است و حذف
کردند واو را در یوعد مضارع معلوم باب افعال زیرا که واو در اصل میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه
و کسره است از بهر آنکه اصل یوعد یا وعد است بضم یا و فتح همزه و سکون واو و حرکت عین ابعاد بالکسر
ترسانیدن و حمل الخوانه و صیغه امر علیه و حمل کرده شده است امثال بعد که بعد
واعد و عد است و صیغه امر از این باب که عد است بر بعد از جهت اطراد و استواء باب حاصل است که هرگاه واو
از عد الله خیستند الفاظ دیگر را که مانند او بودند نیز محذوف الواو ساختند و همه را بر یک وتیره بر
ما که تسلیم بشمیر ارادت شده ایم پیش ما بر حدی کردن و امداد کیست و لذا لک
حملت فتحه تبیع و یضع علی العروض و از برای آنکه گفتیم که واو حذف کنند

نمیشود مگر وقتیکه در میان یا و کسر لازم واقع شود حمل کرده شده است فتحه بسیع و بضیع بر عارض شدن
یعنی درین دو لفظ فتحه عین عارضیست نه اصلی و عوض کسره است که برای خوف حلق نقل میباشد و کسره
نیز حرکت نقیل است اجتماع ایشان در یک کلمه نیز نشد پس اصل بسیع یوسع بود یکسر سین و واو افتاد بسیع
و کسره را بجهت عین حلقی بفتحه بدل کردند اگر گوئی در بدر با آنکه واو در میان یا و کسر لازم واقع شده است
و حرف حلق نیز ندارد چرا صرف کردند گوئیم بدر در اصل عین الفعلش مکسور است و فتحه داده اند از
جهت حمل بر بدع که مرادف اوست و فی النصاب صه مکونه مکن و در زمان دع بفتح دال و سکون
عین مهملتین و در بفتح دال معجمه و سکون را و مهمله بمان و بگذار و رها کن مدام آتش عشق تو اندر دل است چنانکه یک دم از آن آتش رهائی نیست و وارد نمیشود اعتراض بعید که بعد حذف و رو یا بدار
عین الفعل او از جهت ثقالت حرف حلق مفتوح گردد زیرا که لازم نیست که هر جا کسره را بفتحه بدل کنند
و غایتش آنست که در هر مضارع مثال واوی مفتوح العین که واو افتاده است و قاعده ایشان
آنست که چون واو در میان یا و کسره واقع شود ساقط شود تقدیر میکنند که در اصل مکسور العین بود
و از بهر ثقل حرف حلق کسره را بفتحه بدل کردند و اگر مضارع مذکور مکسور العین باشد پس در اصل حود است
و لهذا دخل یدخل را که از باب نصر است و یسع یسع را که از باب علم است نقل بباب سمع نمیکنند و این
سخن بعینه مانند اعتبار عدل است در ثلث و ثلث و اخر و عمر و زفر چه بر کلام نحویان این الفاظ را
در استعمال غیر منصرف یافتند با آنکه جر و تنوین در آنها نبود و قاعده ایشان آنست که در غیر منصرف
دو علة میباشد یا یک علت قایم مقام دو علت است از برای حفظ قاعده خود اعتبار عدل
کردند از بهر آنکه هیچ سبب دیگر قابل اعتبار نبود و همچنین جمع در سراویل که بفتح سین و راء
مهملتین و کسر واو و سکون یا بمعنی پاجامه و شلوار است جمع از برای حفظ قاعده فرض کردند
و گفتند که جمع سروالة با کسر است و آن قطعه و پاره است زیرا که این وزن بدون جمعیت

غیر منصرف

غیر منصرف نمیباشد وسع بالضم وسکون سین مهمله فراخی و توانگری و دست رس و توانائی و ظرف
وسعت بالضم وضع بالفتح وسکون ضاد معجمه نهادن چیزی در جای عروض بفتحتین عارض شدن و عارض
آنچه لاحق چیزی شود و یوجل علی الارض صل و یوجل بجیم مفتوح بر اصل خود است یعنی فتحه جیم
یوجل عارض نیست بلکه اصلی است و لهذا او را شتری فتحه چنانکه در یضع و یقطع و بطا از جهت عروض فتحه و طا
و طا بالفتح وسکون طاء مهمله رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در کتب فقهیه بمعنی جفتی
کردن شایع است از آنجا به شد بر دو چشم بخون بکری آلوده که غم بالعنان و بده جفتی کردن نهانی
و وجل بفتحتین ترسیدن از باب و شبهتها بالتجارب والتجارب و تشبیه کرده شده اند هر دو
یعنی وسع و اخواتش و یوجل و امثالش بالتجاری و تجارب بجیم و راء مهمله محض مطلب نیست که فتحه
یسع را تشبیه کرده اند بکسره تجاری زیرا که فتحه یسع در رکن کسره تجاری عارضیست و اصل تجاری
تجاری بود بضم واو و ضمه او را بجهت وقوع قبل یاء منقلب بکسره بدل کردند مصدر است از باب تفاعل
و معنی او باهم رفتن است و تشبیه کرده اند فتحه یوجل را بکسره تجارب از جهت آنکه فتحه یوجل
مانند کسره تجارب اصلیست از جهت آنکه تجارب بفتح تاء فوقانی و جیم و کسر راء مهمله جمع تجربه است
بالفتح و کسر سیوم و آن آزمودن و امتحان کردن است پس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با دوستان هر که در افتاد بر افتاد بدانکه قیاس جمع که حرف سیوم او الف سکون باشد و بعد الف
دو حرف است که حرف بعد الف التبه مکسور بود مانند مساجد جمع مسجد و ضوارب جمع ضارب تشبیه
بشین معجمه و باء موحده مانند کردن چیزی را بچیزی شبهتها تشبیه ماضی مؤنث غائبه مجهول از باب
تفعیل و این لغت است و تجاری و تجارب نشر بترتیب این را الف و نشر مرتب گویند چنانکه درین
بیت حکیم فردوسی طوسی فرو رفت و برفت روز نبرد نم خون بجای و برماه کرد و لف و نشر غیر
مرتب که آنرا مشوش نیز گویند آنست که نشر بترتیب لف نباشد چنانکه درین بیت راقم حروف

ان یار سخن عذار سیمین اندام از چشم و دهان بسته نمود و با دام بخلاف الیا بخلاف یاء
تحتانی که اگر در میان یاء و لام واقع شود واجب الحذف نیست از بهر آنکه یا از جنس کسره است
نحو بیس مانند بیس بهمزه بعد و یا و سین مهمله مضارع معلوم غایب است از باب حسب و علم
یاس با فتح و سکون همزه و الف مبدله از همزه نومید شدن و دانستن و بیئیس بیس
و راء مهملتین مثل بیس از امیر بفتح میم و سکون یاء تحتانی و کسر سین قمار و قمار باختن
با کسره معروفست وقد جاء بیس وجاء یایس کما جاء یا بعد و یا تسر
و تحقیق آمده است بیس بحذف یا از برای ثقیل بودن و دو یا با همزه آمده است یایس بقلب یا و یا الف
چنانکه آمده است یا بعد بقلب واو یا الف در یو بعد و یا تسر بقلب یا و یا الف در یئیسر
وشذ فی مضارع وجل یجل وشاذ است در مضارع وجل بکسر جیم یجل بقلب
واو بیاء تحتانی و یاجل بقلب واو یا الف و یجل بکسر یا در صحاح مذکور است که بنی اسد میگویند
انا اجل منه من ترسم و نحن نیجل و ما میترسیم و انت یجل و تو میترسی بکسر علامات مضارع درین
ضمیرها و اشتباه یا را در لعلم مکسور نمیخوانند از برای استثقال کسره بر یا و در یجل یا را کسره بنا بران میخوانند که
یکی از دو یا دیگر قوت یافته است کسند هر کس جنس خویش پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز و تحذف الواو
من نحو العدة والمقة و حذف کرده میشود واو از مانند عده بکسر عین و فتح دال مهملتین و مقه
بکسر میم و فتح قاف عده در اصل وعدة و مقه در اصل ومقه است کسره واو بجهة ثقل بالکه فعل او مثل است
بجا بعدش دادند که عین الفعلش است و واو را حذف کردند و لازم شد تا تانیث کالعوض از واو
محذوف و اگر واو مکسور نباشد و یا مکسور باشد و فعل او را اعلال نکرده باشند حذف او جائز نیست مثل وعد
که واو اش مفتوح است و وصال که پیوستن است و وداد که دوست داشتن است درین دو لفظ واو
مکسور است اما فعل او اعتلال ندارد چون واصله و وادده عدة و عده کردن مقه دوست داشتن

وحذف واو

و نحو وجهة قبیل و هانند و وجهة بکسر واو و سکون جیم کم است اما فصیح است زیرا که در قرآن مجید
وارد شده است و لکل وجهة هو موليها یعنی هر کس را قبله است که او روآرنده او است بجهتی
مر خاصیت قبله نمایید اگر یار هر سو که رود دیده همان سو باشد و میتوان گفت که وجهة مصدری
که جاری بر فعل باشد نیست بلکه اسم ظرفیت که بسوی او روی آرنده و واو در اسم ثابت میباشد مثل
ولدة جمع ولیده بفتح واو و کسر لام و سکون یا تحتانی و آن طفل و بچه است یا گوییم که وجهة مصدر است
و واو را بنا بر آن حذف نکرده اند و صحیح دانسته که در ابقاء او تنبیه است بر اصل مانند قود بفتحتین
که بمعنی قصاص است و کدنت و استخوذی بحاء مهمله و ذال معجمه ای غلب العین تقلبان الفاء اذا تحرکتا مفتوحتا
ما قبلهما او فی حکمهما و واو و یا عین الفعل بدل کرده میشوند بالف وقتیکه متحرک باشند هر دو در حالی که مفتوح
باشد ما قبل هر دو یا در حکم هر دو یعنی در حکم تحرک و فتح در واو و یا و یا در بعضی از نسخ فی حکمه است
یعنی در حکم مفتوح فی اسم ثلاثی او فعل ثلاثی وقتیکه باشند واو یا در اسم ثلاثی یا در فعل ثلاثی
او محمول علیه او اسم محمول علیهما واو و یا در آنکه حمل کرده شده است بر هر یک بر اسم
ثلاثی و فعل ثلاثی یا در اسمیکه حمل کرده شده است بر آنکه حمل کرده شده است بر اسم و فعل که هر دو
ثلاثی اند و ما قبل ایشان مفتوح است دانسته باش که اعلال عین الفعل یا بقلب است و یا بنقل
حرکت و اسکان و یا بحذف کحو باب و تاب مانند باب اصلش بوب و واو متحرکها و انفتاح ما قبلها
بالف بدل کردند و همچنان باب اصلش نیب یا را تحرکها و انفتاح ما قبلها بالف بدل کردند زیرا که
واو و یا منقلب را اند بدو حرکت و اگر متصل شود بایشان حرکت ایشان ما قبل ایشان چهار حرکت
متواتر در یک کلمه در تغییر جمع شوند و این ثقیل است و اجتناب و احتراز کردند از این ثقل و گرانی
بقلب واو و یا بالف از جهة تجانس و تناسب الف با حرکت ما قبل و هر دو اسم ثلاثی اند و قام و
باع قام در اصل قوم بود قیام بکسر قاف ایستادن و باع در اصل بیع بود و هر دو فعل ثلاثی اند

واقام وابایع اقام در اصل اقوم بود فتحه واو بما قبل دادند و واو را بالف بدل کردند وابایع در
اصل ابیع بود فتحه یا بما قبل دادند و بالف بدل کردند در این دو کلمه واو در حکم متحرک اند زیرا که در اصل
حرکت بود و ما قبل ایشان وقت نقل حرکت ایشان حقیقةً مفتوح است بخلاف قام و باع که واو
و یا در اصل حال ایشان حقیقةً متحرک است و همچنین ما قبل ایشان حقیقةً مفتوح است و قلب واو و یا ایشان
از جهت حمل بر قام و باع است زیرا که چون اقام و ابایع فرع قام و باع بودند ما قبل ایشان را نیز در حکم مفتوح
ساختند والاقامة و اقامه بالکسر و قاف ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست کردن
و مداومت کردن و حق چیزی گذاردن نه همین جان دل از تیغ تو منت دارست حق شمشیر تو بر گردن
فرض بسیار است و اباعة با موحده و عین مهمله چیزی را از بهای فروختن و بیدا کردن در صدر گذشت
اصل اقامه اقوام اصل اباعة ابیاعا والاستقامة و استقامه بالکسر و قاف اصلش استقوام
در هر دو مصدر فتحه واو بما قبل دادند و بالف قلب کردند و بسبب اجتماع دو الف یکی افتاد و تا عوض
محذوف آوردند استقامه راست شدن و راست ایستادن محمول اند بر اقام و استقام و اصل استقامه مانند
اقامه است بعد قلب واو هر دو بالف و اجتماع دو الف نزدیک خلیل و سیبویه الف ثانی که زاید است افتاد و نزدیک
اخفش الف اول که عین الفعل است و مقام بفتح میم و قاف جای ایستادن اصلش مقوم ما قبل واو فتحه
نقل حرکت او مفتوح شد و واو در حکم متحرک است از جهت حمل بر قام و مقام بالضم اقامت اصلش مقوم نقل
حرکت واو مفتوح شد و واو در حکم متحرک است از جهت حمل بر قام بمیم ما قبل واو مفتوح است و واو در حکم
مفتوح از برای حمل بر اقام و اقام محمول است بر قام و استکان مینه و استکان از قسم فعلیست
که محمول است بر فعل ثلاثی مجرد یعنی اصلش استکون بود بر وزن استفعل و محمول است بر کان خلاف
للکسائی مخالفت میکند قول سابق مخالفت کسائی را اکثر و بیشتر را لبعد الزیادة و لقولهم
استکانة و از جهت دوری زیادت او کفتن ایشان استکانة یعنی استکانه استفعل است

مشتق از کان نه افتعل از سکون از برای دوری آنکه باشد مده زایده و از جهة آنکه مصدر او
استکانة است و این مصدر والف دارد بر آنکه استفعل باشد نه افتعل از برای آنکه مصدر افتعل اقتعالة
نمیباشد و در مشتق نیز محقق شد حاصل آنست که اکثری بر آنند که الف استکان زایدست و اصل او
نیست پس اصل او بر این تقدیر استکن است از سکون و الف زایدست اما تحقیق آنست که استکان
از باب استفعال باشد و اصلش استکون از برای دو دلیل یکی آنکه بعید است که قایل شویم بزیادت
مده که الف است و دیگر آنکه مصدر او استکانة است و در کتاب نصاب است ابتهال و ضراعت است خضوع
استکانة تضرع و زاری و قول او لبعد الزیادة دلیل منه است بعد بضم با موحده و سکون عین و دال
مهملتین دوری و دور شدن از دوری تو گرچه خرنیم چه میشود بدل شیم هنوز به بینیم چه میشود
بخلاف قول و بیع بخلاف قول و بیع با بفتح که واو و یا در آنها ساکن است هر چند
ماقبل آنها مفتوح است و طائی و یا حرف است ذو طائی بهمزه بعد الف و تشدید یا و یا حرف است
طائی منسوب بطی بتشدید یا و یا اول را که مدغم است با وجود ساکن بودنش بالف بدل کردند
و همچنین اصل یا حرف بود و واو را با آنکه ساکن است بالف بدل کردند اگر نشود جامه بدل شخص
مبدل نشود هر کجا یا ضم آمد بزمان یا حمد است و بخلاف قاول و بایع بخلاف که
ماقبل او مفتوح نیست و لهذا او را بالف بدل نکردند مقاوله با کسی گفت و شنود کردن و بایع
با موحده و عین مهمله که ماقبل یا ساکن است و لهذا بالف مقلوب نشد مبایعه با کسی خرید و فروخت
کردن و عهد بستن و قوم تقاف و تشدید واو که واو مدغم ساکن است دانسته باشی که حرف مشدد
دو حرف میباشد اول ساکن و دوم متحرک تقویم راست کردن و قیمت کردن و بیع با موحده و تشدید
یا تحتانی که یا مدغم ساکن است تبیین پیدا شدن و تقاول همچو قاول تقاول با کسی گفت و
شنید کردن و در بعضی از نسخ در محل تقاول تقاوم واقع شده تقاوم با همدیگر برابر

ایستادن و مقابل شدن و تبایع چون بایع تبایع باکسی خرید و فروخت کردن از قاول
تا تبایع همه الفاظ را امر معلوم ملاحظه باید نمود و نحو القود والصید والخیلت
واغیلت و اغیلت و اغیلت و اشارت است بسوی جواب سوال مقدر تقریرش آنست که شما گفتید
که هرگاه واو و یا متحرک باشند حقیقةً یا حکماً و ماقبل آنها مفتوح باشد حقیقةً یا حکماً واجب است
بدل کردن آن واو و یا بالف و در قود و صید نا آورده واو و یا را بالف بدل نکرده اند و جواب آنست
که مانند قود و صید و امثال آن واو است قود بفتحتین قاف و واو و دال بهمله کشنده را بقصاص کشتن
و درازی کردن پشت صید بفتحتین صاد بهمله و یا تحتانی و دال بهمله سر بند داشتن از کبر و گردن کشی
اخیلت بخاء معجمه و یا تحتانی ماضی معلوم متکلم واحد از باب افعال ای اخیلت بالناقة یعنی وضع کردم نزد یک
بچه ناقه خیالی را تا بترسد گرگ از و اغیلت بغین معجمه و یا تحتانی ماضی معلوم مونث غایبه ای اغیلت المرأة
ولدها یعنی سیراب کرد زن فرزند خود را بغیل و آن بفتح عین بهمله و سکون یا تحتانی شیری است
که زن در هنگام زنا جماع کردن بطفل دهد و آن بغایت مضر است اغیمت بغین معجمه و یا تحتانی
مثل اغیلت ای غیمت السماء یعنی ابر بهم رسانید آسمان زیاک نبر زمین چو کمان زمین کشت
کردان نبر از آسمان وصح باب قوی وهوی للاعلال لیس جواب سوال آنست و تقریرش
آنست که در قوی و هوی واو متحرک است و ماقبلش مفتوح و بالف بدل نکرده اند جواب آنست که
صحیح است واو در قوی و هوی از جهت اجتماع دو اعلال بغیر فاصل حاصل آنست که اگر واو را
درین دو لفظ بالف بدل کنند دو اعلال از پی هم که موجب اختلال است بهم رسد زیرا که واو در خبر
قوی را که مکسور العین است و ماضی معلوم بیا بدل کرده اند از بهر آنکه اصلش قووت مشتق
از قوة بضم قاف و تشدید واو که توانائی و توانا شدن است و همچنین یا در هوی را که مفتوح العین
و الفیف مقرون است و ماضی معلوم بالف بدل کرده اند و هوی گذشت و باب طوی وحیی

لانه

لانه فرعه وصحیح است باب طوی یطوی بطاء مهمله وحیی یحیی بحاء مهمله ودو یاء تحتانی که در مکسور العین و دو ایکار در هر دو
با وجود عدم اجتماع دو اعلال بالف بدل نکرده اند زیرا که بدرستیکه آن هر یک مکسور العین اند و فرع
مفتوح العین و هرگاه در فعل مکسور العین که سبکتر و بیشتر است عین صحیح میباشد در مکسور العین که
فرع است نیز صحیح باشد باید دانست که طوی یطوی که از باب علم است و مصدر او طوی بفتح الطاء و
الف مقصوره است بمعنی لرسنده شدن و طوی یطوی که از باب ضرب است و مصدر او طی است بفتح
اول و تشدید ثانی اصل طوی واو از جهة اجتماع واو و یاء و سبق ساکن باشد و یاء در یاء مدغم و بمعنی
پیچیدن است اگر کسی تراف نی هوا در سلک ترجمی و کرف زنجای نبت در سر بجز اولها
یلزم من بقای و یطای و یحای و یا از برای آنکه لازم می آید از جنس بقای و یطوی
و یحای حاصل آنست که اگر در باب قوی و طوی و حیی عین الفعل را بالف بدل کنند و واجب شود
که عین مضارع نیز بالف بدل کنند و بگویند یقای بقلب واو بالف و یطای بابدال واو و بالف
و یحای یا بالف و قلب در مضارع مرفوض و مهجور است و مضارع هوی و کرکر نمود بوسط آنکه قلب
مذکور در مضارع او جاری نمیشود زیرا که مضارع او یهوی است بکسر العین و در بعضی از نسخ در اصل
که حرف عطف نزد بدان است و واو واقع شده و اکثر الادغام فی باب حیی للمثلین و لیاء
است ادغام یا در یا در باب حیی از برای اجتماع دو مثل که دو یاء است و بعضی ادغام نمیکنند
از برای آنکه قیاس آنست که اگر ادغام کرده شود در ماضی ادغام کرده شود در مضارع اگر در مضارع
ادغام کنند لازم آید که متحرک باشد بحرکت ضم چون یحیی و قد تکسر الفاء و کاهی کسره داده
میشود فا بعضی هرگاه حیی را ادغام کنند و گویند حی بعضی فتحه فا را بر حال خود نگاه میدارند
زیرا که خفیف است و جمیع فا را کسره میدهند از برای مناسبت یا و یا بجهة نقل از عین بخلاف باب
قوی لان الاعلال قبل الادغام راجع است این کلام بسوی ادغام یعنی بسیار

ادغام در باب حیی بخلاف باب قوی که در ادغام نمیباشد زیرا که در سکته اعلال پیش از ادغام
است از برای آنکه هرگاه قلب شد واو متطرفه بیا باقی نماند مقتضی ادغام واو اول در ثانی و اعلال
بنابران بر ادغام مقدم است که سبب اعلال موجب اعلال است و سبب ادغام موجب ادغام نیست
بلکه تجویز ادغام است و دلیلش اتباع تصحیح واو است در رضی که اصلش رضو بود و مقصود جواز
فک ادغام در حیی بدو یا دانسته باشی که مراد از باب حیی هر فعلی است که مضاعف الیه باشد و مخصوص
از باب قوی هر فعلیست که مضاعف الواو بود و لذا لک قالوا یحییی از برای آنکه اعلال
مقدم است بر ادغام گفتند یحیی و یقوی و احواوی و ارعوی و ارعوی فلم یدغموا
و همچنین یقوی الخ و واسطه آنکه هرگاه بدل شد یا در یحیی و واو در یقوی و احواوی و ارعوی بالف
و واو در یحواوی و یرعوی بیا باقی نماند مقتضی ادغام پس ادغام نکردند اصل یحیی یائی یحیی بفتح یا اول
که بعد حا است و ضم یا دوم خیر و اصل یقوی یقوو و بفتح واو اول و ضم دوم و اصل احواوی احواوو
و همچنین مضارع او اصلش یحواو و و اصل ارعوی ارعوو و همچنین مضارع او اصلش یرعوو و احواوی
از حوة بفتح حا مهمله و سکون واو است اصمعی گوید که آن سرخیست که مایل بسیاهی باشد ارعوی
از ارعواء است که هر او عین مهملتین باز ایستاد و رفت از بدی ای نیک نکرده و بد بنا کرده
انکار بلطف حق تولا کرده بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکه چو گله کرده چون و جاؤا حواؤا
یواؤا و احویاؤا و آمده است مصدر احواوی احویواء بکسر همزه و سکون حا و کسر واو یا بفک
ادغام و احویاء بکسر همزه و سکون حا و کسر واو و تشدید یا بادغام بواسطه اجتماع یا و واو
و دوم و سکون اول و حذف یا اشتباهات بشین معجمه و دو با موحده و حذف یا از برای تخفیف
که در اصل اشتباهات بعد بیا تحتانی بعد یا و آن در لغت بمعنی سفید شدن است گفته است
احوواو بحذف یا زیرا که انقل است از اشتباهات بواسطه آنکه یا در احوواو در میان دو واو است

بحذف

بخلاف یا در اشتهیاب و ادغام از نکره و مذهب برای سکون ماقبل او مثل اقتتال بخاف و دو تا و قوتانی
و آن با یکدیگر کارزار کردن است و کشتن دیو با عشق کسی را زهر فی که داد استادش با دوش
سه حرف عشق بیماند بیاد شر و من ادغم اقتتالا قال حواء و کسیکه ادغام کرده است
اقتتال را گفته است حواء یعنی کسیکه رعایت سکون ماقبل مثلین و مانند این بنا نمیکند
و گفته است قتال با ادغام تا و زا در تا و حذف خاء گفته است حواء بکسر حاء و حذف همزه
و تشدید واو بعد از ادغام واو در واو زیرا که این قایل ساکن میکند اول مثلین را و ماقبل
را حرکت اول دو مثل میدهد و جاز الادغام فی احیی و استحیی عطف است بر کثیر
الادغام یعنی جایز است در احیی و استحیی هم و یا تخفافی که هر دو ماضی مجهول اند از جهت اجتماع دو
مثل اگرچه نرسیده اند بکثرت ادغام حیی بواسطه سکون ماقبل دو مثل انجا و لازم نمی آید
گردانیدن این دو فعل را مثل حی چنانکه احج را بمنزله حج گردانیده اند زیرا که ادغام در حج واجب
است و در حیی واجب نیست حج بجا مهمله مشدد و جیم قصد و غلبه یعنی آهنگ کرد و جمره حج از احجاج
است که مصدر افعال است بخلاف احیی و استحیی که ماضی معلوم اند و ادغام در هم جایز نیست
از بهر آنکه منقلب شد یا بالف باقی نماند مقتضی ادغام چنانکه زنده کردن استحیا شرم داشتن و زندگی
خواستن و اما امتناعهم فی یحیی و یستحیی فلیلا ینفصم ما رفض
ضمه و اما باز ایستادن ایشان در یحیی و یستحیی که مضارع معلوم افعال و استفعال اند از ادغام
پس از بهر آنست که مضموم نشود و آنکه ترک کرده شده است ضم او حاصل آنست که از یحیی و یستحیی تا آنکه
دو مثل که دو یا است جمع شده اند ادغام نکرده اند از بهر آنکه اگر ادغام کنند لازم آید که یا
مضموم شود و یا خود مضموم نباشد و آنکه نیست در اصل لان لا بود و لام کی است و آن بعد
او ناصب مضارع و نون او را بجهة قرب مخرج بلام بدل و لام را در لام ادغام انفصام انفصال

معجمه شدن رفض براء مهمله و فاء و ضاد معجمه بمعنی مجهول از رفض بالفتح و فتحتین و مکرر گذشت

ولم ینبوا فی باب قوی یقول ضرب ولا نشرف و بنا نکردند از باب قوی مانند

ضرب و نه مانند شرف الا شاذ است بسوی آنکه مضاعف الواو مخصوص است بفعل مکسور العین و در

بعضی نسخ باو جمله بالای مثل واقع نشده **کراهة قروت وقووت** از جهة ناخوشی

داشتن قروت بدو واو و بعضی اگر از مضاعف الواو را مفتوح العین و مضموم العین بنا میکردند میگفتند

قروت بفتح واو اول و قووت بضم واو اول و ازان ثقیل است اجتماع دو واو را اگر بهم تر و خوشتر از

اجتماع دو یا میدانند و ازان ثقیل است اجتماع جیب و رقیب بار رقیب بنیمت بپوسته

امیدم زغم میروم زین شهر تا کی چشم خود بر هم نهم **ونحو القوة والبواو والجو**

بخلاف الادغام و مانند قوة و صوة و بو و جو بخلاف محل اجتماع ادغام است از بهر

آنکه شرط ادغام و سکون اول و تحرک ثانی است و این شرط در اینجا موجود است بخلاف قووة

بفتح واو و قووة بضم واو اول که در ینها تجانس اول متحرک است و ثانی ساکن و نوازند بود

که تمتمی بمعنی تمتمر و سوغ بغین معجمه و ضاد سین مهمله و غین معجمه باشد که اسم مفعول افتعال و تفعیل است

و لام لادغام برای تعلیل باشد یعنی مانند قوة جایز داشته شده است از جهة وقوع ادغام در آن

زیرا که اسکان اول که از برای ادغام است بعد اکمل است و در آن هر دو خفیف را که آسان کرده است

اجتماع هر دو را حاصل است که اجتماع دو واو مکروه است اما در مثل قوة و صوة برای ادغام جایز است

قوة بضم قاف و تشدید واو و گذشت صوة بضم صاد مهمله و تشدید واو و آن نیکه در راه باشد

بو بفتح با موحده و تشدید واو و جو بضم جیم بچه اشتر که بر از گاه باشد جو بفتح جیم و تشدید واو میان

زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب و در بعضی از نسخ جو بضم حاء مهمله و تشدید واو واقع شده

جمع احوی که بر وزن و معنی اسود است **وصح باب ما افعله لعدم تصرفه** عطف

صح باب

بر صحیح باب قول یعنی صحیح است باب افعله که یکی از افعال تعجب است و دیگر افعل به مانند ما اقول زیداً و
اقول به و ابیاع عمراً و ابیع به که اول ماضی معلوم افعال است و دوم امر حاضر از آن باب از بهر عدم تصرف
او بواسطه آنکه اگر اعلال کنند از جهت حمل بر فعال و باع خواهد بود اما قصد تصرف نکرده اند و حمل بر
فعل متصرف نیز نکرده اند در اعلال تا فرق باشد میان افعال تعجب و غیر آنها و افعال تعجب بتصحیح اولی
و انسب اند از جهت مشابهت آنها با اسم در عدم تصرف و بواسطه آنکه افعال بعد بقول سیبویه تعجب جاری مجرای
امثال شدند پس در آنها تصرف نمیکنند چنانکه در امثال تصرف نمیکنند ما اقول زیداً یعنی چه چیز گویا کرده است
زید را و اقول به زید یعنی گویا کردن زید را یعنی او را صاحب قول تصور کن و ما ابیع عمراً یعنی چه چیز فروشنده
کرده است عمر را و ابیع به یعنی فروشنده کردن او را فروشنده تصور کن و افعل محمول علیه
و افعل تفضیل مانند زید اقول من عمرو یعنی زید گویاتر است از عمرو و همچنین زید ابیع من بکر یعنی
زید فروشنده تر است از بکر محمول کرده شده است بر افعال تعجب زیرا که افعل تفضیل و افعل تعجب در ما یجب
ما یمتنع جاری مجری یک چیز اند و هر دو از ثلاثی مجرد مبنی می باشند و ممتنع است بودن انسان از محبوب
و الوان او للبس بالفعل عطف است من حیث المعنی بر قول او که محمول علیه است گویا چنین گفته است که افعل
التفضیل لم یعل للحمل علی افعله او للبس بالفعل یعنی از جهت اشتباه افعل التفضیل با فعل اگر اعلال
کنند حاصل آنست که اگر اقول و ابیع اسم تفضیل را اعلال کنند واو و یا هر دو بالف بدل شوند اقال
و اباع شود پس معلوم نگردد که افعل تفضیل است یا ماضی معلوم افعل و ازدوجوا و اجتوروا
و لانه فی معنی تفاعلوا و صحیح است ازدوجوا بزاء معجمه و دال مهمله و ضم در اجتوروا و جیم و راء
مهمله با آنکه واو متحرک است و ما قبلش مفتوح زیرا که بدرستیکه آن هر یک در معنی تفاعلوا است
یعنی ازدوجوا در معنی تزاوجوا است بزاء معجمه و جیم و اجتوروا در معنی تجاوروا است بجیم و راء مهمله حاصل آنست
که هرگاه در تزاوجوا و تجاوروا از جهت عدم موجب اعلال اعلال نکردند در ازدوجوا و اجتوروا از بهر حمل

بر انها اعلال نکردند در ازدواج و اجتور از ازدواج و تزاوج و تزاوج و جفت شدن باهم تجاور
و اجتوار هم یکی کردن و در بعضی از نسخ با موحده در محل یا واقع شده و باب اعوار
و اسوادّ للبس و صحیح است باب اعوار بعین و را مهملتین و اسوار بسین و دال مهملتین
و تشدید آخر از جهة التباس یعنی اگر اعوار و اسوار را بعد نقل فتحه واو بما قبل بالقلب بدل
کنند دو الف جمع شوند و لاجرم یکی را ازین دو تا بیندازند اعار و اسار شود و همزه را بواسطه
عدم احتیاج ساقط کردند اعار و اسار پس معلوم نشود که افعال است یا تشدید تام باب فاعل
بفتح عین ما بین دو عین یا را از نون تا یم بنیز الف کشیده بر صفحه تسیم یعنی غلطم
که از کمال معجزه انگشت نبی است کرده مه را بدو نیم و عور و سود لانه بمعناه و صحیح است
عور بفتح عین مهمله و کسر واو و را مهملتین ماضی معلوم و همچنین سود بسین و دال مهملتین بدانکه
بر استیکه ان هر یک بمعنی آن هر یک است که اعوار و اسوار است حاصل آنست که باب افعال
اصل است در الوان و عیوب و هر گاه در اصل اعلال نکردند در فرع نیز نکردند در صراح است عور بفتحتین
یک چشم کور شدن از باب علم و ما تصرف مما صح صحیح ایضا و آنچه تصرف کرده
شده است و بر آورده شده از آنچه صحیح است آن نیز صحیح است یعنی هر فعلی که در و اعلال نکرده
اند در صیغهای دیگر که از تصاریف اوست و از و بر می آید نیز اعلال نمیکنند ما و همراه ما تصرف
موصوله است یا موصوفه و مبتدا است و خبر در جایی اوست و صحیح خبر و تصرف ماضی مجهول
نفعل است کاعور ثلاثه همچو اعوره یعنی یک چشم کور ساختن او را مجروش عور و استعوره
یعنی اراده یک چشم کور ساختن او کردم مجروش عور و معاول و مبایع اسم فاعل
عاول و بایع و عاور اسم فاعل عور و اسود ماضی معلوم اعلال مجروش سود
من عار قال اعار و استعار و عایر و کسیکه گفته است عار تعلب و او

بالف

بالف در عور گفته است اعار ماضی باب افعال یعنی در ماضی باب مفعال نیز واو را بالف بدل
کرده است و همچنین گفته است استعار بقلب واو بالف در ماضی باب استفعال و غیر بقلب واو
نیز چون بعد الف زائد است واقع شده در اسم فاعل وصح تقوال وتسیار
للبس وصحیح است تقوال وتسیار از جهت اشتباه حاصل شدن است که تقوال بالفتح
وسکون قاف وتسیار بالفتح وسکون سین مهمله و یا تحتانی مصدر اند همچو قول و سیر
و واو و یا ایشان را بالف بدل نکردند زیرا که اگر واو و یا ایشان را بالف قلب کنند فاء الفعل
متحرک شود و دو الف جمع شوند و یکی را حذف کنند و گویند تقال و تسار مشتبه شوند در صورت
با مضارع مجهول قال و سار و مقوال ومخیاط للبس وصحیح است مقوال و مخیاط
از جهت التباس یعنی ممکن است که در مقوال و مخیاط واو و یا را از جهت حمل بر فعل ثلاثی بالف
بدل کنند اما عدم اعلال از جهت دفع التباس است بواسطه آنکه اگر اعلال کنند دو الف جمع شوند
و حذف یکی واجب گردد پس معلوم نشود که مفعال است یا مفعال مقوال بقاف از قول بالفتح
است مخیاط بکسر میم وسکون خاء معجمه و طاء مهمله از خیط بالفتح که رشته است و معنی او سوزن
یکسو بسر رشته و یکسو زن این هر دو بهر یکطرف نه و یک سوزن عبث نتوانست بمعراج
رسید تا دانست از سبب چنان یکسوزن ومقول ومخیاط محذوفان منهما
او بمعناهما ومقول ومخیط بکسر اول وسکون دوم وفتح سیوم محذوف کرده
شده اند از مقوال و مخیاط یعنی مقول در اصل مقوال بود الف حذف کردند مقول شد
و همچنین مخیط در اصل مخیاط بود و بعد حذف الف مخیط گردید یا مقول و مخیط بمعنی هر دو اند
که مقوال و مخیاط است و لهذا مقول و مخیط را اعلال نکردند و تواند بود که در مقوال و مخیاط
اعلال بنا بر آن واقع نشده باشد که مثل فعل نیستند از جهت بودن الف بعد عین و یا از برای آنکه

وقف علت بناء کرده است در میان دو ساکن و اکتفاء بدین موجب تصحیح است در فعل مانند
بناء اسواد پس در اسم بطریق اولی موجب تصحیح تواند شد و در عمل نحو یقوم و یبیع
ومقوم ومبیع بغیر ذلک للبس اشارت است بسوی جواب سوال مقدر و آن
اینست که لازم می‌آید از آنکه گفتید که تصحیح بعضی الفاظ برای حمل است که مانند یقوم و یبیع را
از جهت حمل بر قال و باع بقلب واو و یا بالف اعلال کنند و وجه لبس آنست که اعلال کرده شده
مانند یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که اسم مفعول اند از قام و باع یعنی آن اعلال که حمل است
بر قام و باع باشکال واو و یا نقل حرکت ایشان بما قبل یا التباس لازم نیاید زیرا که هرگاه
واو و یا یقوم و یبیع را بالف بدل کنند و یقام و یباع گویند معلوم نشود که عین ایشان و
مفتوح است یا مضموم یا مکسور از بهر آنکه بواعلال مثل یخاف میکردند که عین او مفتوح است
وصح نحو جواد وطویل وعیور للالتباس بفاعل او بفعل
عطف است بر نحو تعوال یعنی و صحیح است مانند جواد بفتح جیم و دال مهمله و طویل بفتح طاء مهمله
و کسر واو و عیور بفتح عین معجمه و ضم یاء تحتانی از جهت التباس بفاعل یا مفعول یعنی
اگر حرف علت را درین صیغهای قلب بالف کنند و گویند جاز زیرا که یکی از دو الف برای التقاء
ساکنین حذف شد و غار از برای آنکه یا در عیور چون الف شد واو از بهر التقاء ساکنین
ساقط شود پس معلوم نشود که جال و طال و غار اسم فاعل است یا ماضی معلوم است از جال
یجول و طال یطال و غار یغور یا فعیل و فعول است جواد جوادی نمود طویل دراز عیور
بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و غیر آن جاء اسم فاعل است از جدیه یعنی طلبیدم از او
روغن را و غار اسم فاعل از غریه است ای الصقه بالغراء یعنی چسپانیدم
او را بغراء و غراء بالفتح غین معجمه سریشم ماهی است بعد از آن نامه مکرر بر ماهی بندیم

که راه

کره کوبی تو غرقاب شد از گریه ما و جاد بجود از جود است بالفتح که باریدن باران و جوانمردی کردن
الیس بالکسر و با موحده جامه پوست نیدن مراد لبس و اشتباه است او لانه لیس بجار علی
الفعل و لا موافق بدرستیکه جواد و دو برادر او نیستند جاری بر فعل و نه موافق و
مطابق اند بر فعل را در حرکت سکون زیرا که جاری بر فعل اسم فاعل و اسم مفعول میباشد
از جهة آنکه موافق اند در صیغه و دلالت بر حدث با فعل و لهذا جار الله علامه در مفصل گفته است
که شان اسم و مفعول است که جاری باشد بر فعل و شان صفت مشبهه است که جاری نباشد بر فعل
و نحو الجولان و الحیوان و الصوری و الجیدی للتباین بحرکته علی حرکته
مسمّاه و صحیح است مانند جولان بفتحتین و همچنین حیوان و صوری بفتحتین صاد و واو
مهملتین و جیدی بفتحتین جیم و یا تحتانی و دال مهمله از جهة تنبیه بحرکت آن هر یک
بر حرکت نام کرده شده هر یک حاصل است که در این الفاظ واو و یا را با الف بدل نکردند
بلکه بر حرکت خود نگاه داشتند تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی که در مسمیات این الفاظ
و معانی انهاست جولان و حیوان گذشت صوری نام زنی است اصلش صور بفتحتین است بمعنی میل
و شوق میگویند رجل صوری ای مایل و مشتاق و جمع جیدی اخری است که میل کند بدایه
خود از بهر نشاط و شادی است گوش خر بفروشش و دیگر گوش کان سخن را در نیابد
گوش تنبیه بنون و با موحده و بیدار کردن و واقف ساختن بر چیزی حرکت بفتحتین جنبش
ضد سکون بالضم که آرمیدن است و الموتان لانه نقیض له در اعلال کرده نشد موتان که
مردن است زیرا که بدرستیکه او نقیض و ضد حیوان است و نقیض بر نقیض محمول میباشد نقیض
بفتحتین بفتح نون و کسر قاف و ضاد معجمه ضد و بازگونه چیزی او لانه لیس بجار علی
الفعل و لا موافق له یا زیرا که بدرستیکه آن هر یک نیستند جاری بر فعل و نه موافق

و متطابق اند در فعل را در حرکت سکون زیرا که جاری بر فعل اسم فاعل و اسم مفعول میباشد از جهة آنکه
موافق اند در صیغه و دلالت بر حدوث با فعل و لهذا اجاز الله علامة و مفصل گفته است که شان اسم فاعل
مر فعل را بغیر نوانند بود که تصحیح الفاظ مذکوره از برای عدم جریان بر فعل باشد و این سخن ظاهر است و نیز
موافق فعل در حرکات و سکنات نیستند و نحو ادور و اعین الالباس و صحیح است
مانند ادور که بفتح اول و ضم سیوم جمع دار است و ذکر او در ما سبق بتکرار است و اعین بفتح همزه
و سکون عین مهمله و ضم یاء تحتانی که جمع عین بالفتح است از جهة التباس حاصل است که اگر ادور و
و اعین را بنقل حرکت عین بما قبل و اسکان او در اول و در ثانی بقلب ضمه منقوله بکسره برای
موافقت با غیر اعلال کنند و گویند ادور و اعین ملتبس شود بمضارع در و عان از قول ایشان
دار بدور و در و اما بالفتح و در انا بفتحتین گردیدن و عان فلان علیّنا یعنی عنایة یعنی گردید
فلان کس بر ما انکار او پیدا و در بعض از نسخ صح بالای نحو واقع شده او لانه لیس بجاد
و لا موافق یا زیرا که بدرستیکه آن هر یک نیستند جاری بر فعل و آن ظاهر است و نه مخالف بضم
میم و خاء معجمه و کسر لام ثانی زنگاری کننده محض سخن آنست که موافقت او در با فعل حاصل است
اما موافقت مشروط است با آنکه بوجهی مخالفت هم داشته باشد و در ادور و اعین مخالفت مشروط
نیست چه هر دو با فعل موافقت تام دارند پس شرط اعلال در ایشان مفقود و معدوم است و لهذا تصحیح
واجب شده و نحو جدول و جدروع و عیلب لمحافظة الالحاق و السکون المحض محافظه بی مهمله
مهمله و فا و طا معجمه نگاه داشتن محض بالفتح و سکون حا مهمله و ضاد معجمه چیز خالص بغیر و
صحیح است مانند جدول الخ از بهر نگاه داشتن الحاق کجعفر و درهم و جوهر اگر ثابت شود زیرا که
در تحقق حذف حرکت نقل و حذف حرف لین اعلال نمیکنند تا مخالف ملحق به نگردد و غرض الحاق فوت
نشود مگر آنکه حرف الحاق آخر باشد که درین هنگام اعلال بحذف و قلب میکنند بنا بر آنکه او در آخر

محل تغییر میباشد و دیگر جدول و مانند آن را صحیح داشتند از برای سکون خاص ما قبل حروف علت آن
پس ما قبل آن یا مفتوح نیست و نه در حکم مفتوح است چه ما قبل واو جدول پیوسته ساکن بخلاف یقال
که اصلش یقول بود ما قبل واو کاف مفتوح هم میباشد مانند قال و قائل جدول گذشت جزوع بکسر
خا معجمه و سکون را مهمله و فتح واو و عین مهمله بید الجزر و آن درختیست که در هندی برند گویند بفتحتین بغره
و را و غیر منقوطه و سکون نون و هر چه دو ما شود از گیاه بسبب سبزی سق علیب بضم عین مهمله و سکون
لام و فتح یا و تحتانی و با موحده نام وادی است وادی محنون زبی ابی فزارة اصله است کریه مارا سری
باید بان صحرا کشید و تقلبان همزة فی نحو قایم و بایع من المعتل فعلله عطف است
بر قول او تقلبان الفا که در اول یا ب واقع شده یعنی قلب کرده میشود واو و یا بهمزه در مانند قایم
و بایع از آنکه اعلال کرده شده است فعل او زیرا که اگر اعلال این الفاظ بحذف الف کنند صیغه اسم فاعل
در صورت فعل شود و اگر اعراب او را فصل از فعل سازند کفایت نمیکند از بهر زوال شرط در وقف
پس قلب کردند واو و یا را بالف بواسطه عدم اعتبار الفی که بالای او بود پس گردید حرف علت گویا که
متصل فتحه است و چنان شد که واو و یا متحرک است و ما قبلش مفتوح یا الف بالای او را نازل منزل
فتحه است نه چون زیاده است و ملاقات کردند دو الف و مکروه داشتند حذف یکی و همچنین
تحریک اول از بهر آنکه صیغه فاعل نمیباشد پس الف اخیر را بجهة التقاء ساکنین حرکت دادند
بقلب او بهمزه از جهة قرب همزه بالف و نوشتند این همزه را بصورت یا بی نقطه بخلاف حاوی
که اسم فاعل عور است زیرا که واو را بهمزه بدل نکردند از جهة صحت عور و نحو شاک و شاذ
مانند شاک بشین معجمه بجر و رفع شاذ ذات شاک مشتق است از شوکت بالفتح و آن شدت و هیبت
کار زار است میگویند شاک الرجل شاک شوکا ای ظهرت شوکته و حده حده بکسر حا و تشدید
دال مهملتین تیزی که در اسم فاعل او سه وجه است یکی شایک بهمزه موافق قیاس و دوم شایک

همچو خاص بنابر تاخیر عین از لام و وزنش فالع و میگویند اشاک و مرت بنک و رایت شاکیا

و سیوم حذف عین و میگویند اشاک برفع و رایت شاکا و مررت بشاک بجر و فی نحو جاء

قولان و مانند جاء اسم فاعل دو قول است قال الخلیل مقلوب کالشاکی و گفته است

خلیل که جاء با رلونه کرده شده است همچو شاکی شد و قیل علی القیاس و گفته شده است

که جاء بر قیاس قاض است و قلب ندارد و تغییر هر دو قول در صدر مرقوم است از مستیر چشم توجه

تغیر توان کرد این خواب خواهیست که تعبیر توان کرد و قیل و فی نحو اوایل و توابع هما

و تعتاقیه بعد الف مساجد قبلها واوا و یاء عطف است بر قول او فی نحو بایع

یعنی قلب کرده میشوند واو و یا بهمزه در مانند اوایل و بوایع از جنس جبری که واقع شده اند واو و یا

بعد الف مساجدی که پیش آن الف مساجد واو است یا یا و این چهار قسم است پناه گرفته است

الف در دو واو چنانکه در اوایل جمع اول اصلش اواول یا در میان دو یا چون خیایر جمع خایر و معجم

جمع جبر اصلش خیایر یا در میان واو و یا بدین طرز که اول واو باشد و آخر یا مثل توابع اصلش بوایع

جمع بویعه که فوعله است و جمع بایعه یا در میان یا و واو و باینوجه که اول یا باشد و آخر واو همچو سیاق بسین

مهمله و قاف جمع سیقه بفتحتین سین و یا مشدده چهار پائی که او را دشمن براند اصلش سیاوق

و در لیل قلب این واو و یا بهمزه است که وقوع دو حرف علت که میان آن الف باشد و حال آنکه

حایل غیر استوار است در جمع تقلیل است و جمع هم اقصی است و با آنکه حرف علت واقع است بعد الف

که محاوطرف است و طرف محل تغییر است و بهمزه از برای جبری که در بایع گذشت بخلاف عواوی

و طواویس بخلاف عواو بر بعین و راء مهملتین جمع عوار بضم و تشدید واو و آن ناتوان

و بد دل است و خاشاکی که در چشم افتد و طواویس بطاء و سین مهملتین جمع طاوس که مرغیست

معروف و مرد خوب صورت ز خلق بچه ماند بخراسان طاوس دیدن به نگه کردن اهو

ایسره

رسیده از برای واقع شدن یاء ساکن بعد عین کسر یا کالمعتمد و از جهت دور بودن واو یا از طرفی که عمل
تغییر است و ضیاون شاذ و ضیاون بضاد معجمه و یاء تحتانی ثابت و است جمع ضیون بفتح اول و سکون
دوم و فتح سیوم و آن کریه مرست و قیاس ضیاین است بقلب واو بهمزه چنانکه معلوم شد و وجه تصحیح
در ضیاون تنبیه است بر اصل مانند قود و از برای آنکه هرگاه در مفرد صحیح است در جمع نیز صحیح است و
صح عواور و اعل عیائل لان الاصل عواوین فحذف و عیائل
فاتبع و صحیح است عواور و اعلال کرده شده است عیائل و زیرا که بدرستیکه اصل عواور
عواوین است بیایی پس انداخته شد یاء و اصل عیائل عیایل است بغیر یا پس اتباع کرده شد کسر
همزه پس متولد شد یا عیایل بکسر عین مهمله و یاء تحتانی اولاد زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان
باید کرد و نفقه باید داد و آن جمع عیل است بفتحتین عین و یا مشدده و عیائل جمع الجمع مثل
جید بر وزن سید و جیاد و جیائد جید سره و نیکو را گویند و چون از اتباع در عیائل یا
دیگر پیدا شد یا اول را موافق قیاس همزه بدل کردند شاعر گوید فیها عیائل اسود و نمر
فیها راجع است بغاره بفتح میم و غاء و راء معجمه و آن بیابان است اسود بفتحتین همزه و سین مهمله
و سکون واو و شیر یا جمع اسد بفتحتین همزه بضمتین و نون و میم و راء مهمله پلنگها جمع نمر
بفتح اول و کسر ثانی یعنی در آن بیابان شیران و پلنگان بچه دارند و با عیال و اولاد بسیارند
اتباع بتاء مثناة و باء موحده و عین مهمله سیر کردن و اتبع ماضی مجهول است از افعال
و در بعضی از نسخ حذف تاء تانیث واقع شده و لم یفعلوه فی باب مقاوم و
معایش للفرق بینه و بین باب مرسائل و عجایز صحایف و نکرده اند
او را یعنی واو و یا بهمزه بدل نکردند در باب مقاوم و معایش یعنی در محلی که واو و یا بعد الف
جمع حرف اصلی باشد از جهت فرق میان باب مقاوم و معایش و میان باب مرسائل و در صورت او که حرف

علت درین بها بعد الف جمع حرف زائد است پس در مقاوم و معایش و واو و یا را باقی دارند تا معلوم
شود تا معلوم شود که حرف اصلی اند و در رسایل و امثال او همزه بدل کردند تا معلوم شود که واو و یا حروف
زائد اند و زائد اولی و الیق است تغییر مقاوم بقاف جمع مقامه بفتح میم است و آن محل استادن و مجلس است
معایش بعین مهمله و شین معجمه جمع معیشه بر وزن ضیعه و آن زندگانی است در آنچه بآن زندگانی
کنند جوانی بود زندگانی بود و اگر زندگی سخت جانی بود مرکب بل مراد و سین مهملتین
مکتوبها و نامها جمع رسیله بفتح اول و کسر ثانی عجائز بعین مهمله و جیم و زای معجمه زنان پیر جمع
عجوز بالفتح و ضم جیم و عجوزه بازدیاد تا لغت رد است و ابن سکیت گوید لا تقل عجوزه
و فی الجنة لا تدخلها العجوز یعنی بهشت داخل نشود او را زن پیر بلکه جوان شده داخل
شود و آنچه در اشعار شعرا بزرگوار واقع شده محمول بر ضرورت شعریه است و گفته اند
بجوز لک عرما لا یجوز لغیره صحایف بصاد و حاء مهملتین و فا جمع صحیفه و آن نامه است احوال
فرستاده جهت حاجت که دو و آه بجیم و زاء نامه است که سر بسته میرود لم یفعلوه جمله جمع مذکر
غایب از باب منع و صحیح و جاء معایش بالهمزة علی ضعف و آمده است
معایش بهمزه بر ضعف و آن بفتح و ضم ضاد معجمه و سکون عین مهمله سستی و ناتوانی است
تسنم از ضعف چنان شد که اصل حسب و نیافت ناله هر چند نشان که در بهر من است
و قیاس آنست که معایش شد بالف تحتانی زیرا که حرف اصلیست نه حرف زائد و التزموا
همزة مصائب و لازم گرفته اند همزه مصائب را بغیر قیاس زیرا که در مصائب اصلش
مصاوب است و او را بهمزه بدل کنند زیرا که عین الفعل است و بالای الف واو و یا نیز است
که مانع اعلال است بلکه واو اصلی درین لفظ بعد الف زائد واقع شده است پس باید که واو
ثابت باشد چنانکه در مقاوم اما التزام قلب واو بهمزه بر خلاف قیاس از جهة تنبیه است

برآنکه مصانیب جمع مفعله بفتح و کسر عین جمع مفعله بفتحتین میم و عین نیست همچو مقاوم و معاش
بلکه جمع مفعله است بضم میم و کسر عین زیرا که اصل مفرد او که مصیبه است مقلوب است و کسره واو بضمه
دادند و قلب کردند بیا از جهت تسهیل بودن او و کسره ما قبلش و در اضباج مابین تنبیه از بهر آن شد که
حبابس جمع اسم فاعل و مفعول در مثل این لفظ انست که صحیح باشد و بگویند مصبات بنا بر آنکه گفته
است که در مانند یکم بسبب جمع صحیح از جمع تکسیر مستغنی شده اند و چون این جمع جمع تکسیر
شده است منطفه آن شد که جمع مفعله بضم میم و کسر عین یا فتح آن نیست بلکه جمع مفعله بضم میم
و کسر عین است بر خلاف اصل و اصل انست که جمعش صحیح باشد نه تکسیر و تقلب یا و فعلی

اسما واو فی نحو طوبی و کوسی و بدل کرده میشود یا فعلی بضم فا و سکون عین

و الف در حالی که اسم است بواو و در مانند طوبی و کوسی طوبی بطا مهمله و با موحده
تانیث اطیب است و کوسی بسین مهمله تانیث اکیس و اگرچه انها صفت اند ولیکن جاری
مجری اسم اند زیرا که صفت بغیر الف و لام نمیباشند طوبی خوشتر و خوبی و نام درختیست
در بهشت و خوشتر و پاکتر و چیزهای پاک جمع طیبه بالفتح و تشدید و کسر یاء تحتانی خورشید زیر
سایه زلف چو شام اوست طوبی غلام قد صنوبر خرام اوست ان قامت است یا بحقیقت قیامت است
زیرا که رستخیز من اند قیام اوست کوسی زن زیرکتر و دانا تر و لا تقلب فی الصفه

ولیکن بکسر ما قبلها لتسلم الیاء و بدل کرده نمیشود یا در فعلی بواو در صفت ولیکن کسر داده
شود ما قبل یا تا سلامت باشد و مبدل از واو نگردد تسلیم بسین مهمله مضارع مونث غایبه از باب علم
و منصوب است بآن مقدر بعد لام کی نحو متسبة حیکی فی قسمة ضیزی مانند مشتبه حیکی
مشتبه بفتح میم و سکون شین معجمه و یاء تحتانی رفتن حیکا بکسر حاء مهمله در اصل حیکا بالضم بود و بدل
نکردند یا را الواو بلکه ضمه را بکسره منقلب ساختند از جهت فرق میان اسم و صفت و عکس نکردند از

بهر آنکه اسم سزاوارتر است بخفت یا آنکه یاء او را بدل کنند بواو و گفتند که فعل است بالضم نه فعیل بالکسر زیرا که فعیل
بالکسر در صفت است و عزی بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه آمده و آن شخصی است که از بازی خویش نگردد
یعنی آنکه طرب و جماع دوست ندارد و همچنین است عزیات است و فعل نیز بالکسر که در نصاب صبیان واقع شده
و فعل بالضم بسیار مانند فضیا بفاء و خاء معجمه و ضربی بضاد معجمه و راء مهمله تانیث افضل و اضرب یعنی افزون
تر و زننده تر جنگ زن خرامنده و دوشش خود در راه رفتن جنباننده قسمت یکی طرف و سکون سین مهمله
بخش خیزی بکسر خاء معجمه و سکون یاء تحتانی و زاء معجمه قسمت ناحق و قبل ظالم و ستمکار قوله تعالی تلک
اذا قسمة ضیزی یعنی آن قسمت الحال بخش بیهوده است یکی از فضلا بیش محرر اوراق نقل کرد که روزی
بحسب اتفاق در مجلس دانشمند خان که سر آمد فضلای ایران بود و معاصر شهاب الدین شاهجهان بادشاه هندوستان
انار الله برهانه وارد شدم ذکر آیه الشیطان الذی هو ادنی بالذی هو خیر در میان آمد پرسیدم که مقابل ادنی اعلی
میباشد و در اینجا خیر واقع شده ساعتی در فکر رفته گفت خیر گفت خیر عام است شامل اوسط و اعلی گفتم این آیه در
مذمت دنائت و حماقت و عدم دانش بهود و یاد و مبایعه در آنست که ایشان ترک اعلی کرده شبه و اختیار ادنی نموده و در ترک اوسط
مبایعه و اعراق نیست چون بسیار سلیم الطبع بود قبول نمود و گفت اگر در خاطر شما بهتر ازین وجهی رسیده باشد بگوئید گفتم
وجه اختیار خیر شاید آنست که چون این کلام در مذمت سفهاست ایراد کلام بی رعایت الفاظ مناسبه طرز فصاحت که حمل
بر لادن و بلاغت آنهاست و برای تقویت و پرورش این سخن گفت که همان وجه است که در کلمه خیر که غیر مانوسه الاستعمال
گفته اند چه بعضی کافران می گفتند که فرشتگان دختران الله تعالی هستند پس خدا تعالی برای خود دختران اختیار کرد
و ما را پسران داد و ایزد سبحانه تعالی را کرد و فرمود الکم الذکر و له الانثی استفهام برای تقریع و توبیخ است یعنی آیا مر شما راست
نر و مر خدا راست ماده آن بخش این هنگام بخش زشت است بنابر آنکه اگر الله تعالی از بهر خود فرزندان میگرفت پسران
که نزد آنها اختیار میکردند و دختران که ماده گان آنها و در خانه و کاشانه افتاده گان و در آتش و پیرایش شوهر
می پایند و از برای جنگ و پیرایش نمی شتابند و فضیلت و افزونی ذکور در جمال و رذیلت و زبونی اناث

واضح تر از آنست که در آن باب باشباع کلام و تطویل سخن احتیاج افتد و معنی آن تخفیف است که ابا
بدل میکنند شما آنرا که از هون تر است با آنکه او بلند تر است یعنی فرس و سلوی که تر انگبین و لوبه نه است خوش
نمیکنید و خیار و سیر و عدس و پیاز و تره که چیزهای فرومایه و ناسره است میخواهید و درین آرزو
میکاهید والله در التعایل شاهد معنی عیان و فرس بصورت ملتفت ای درون جهل در وی نادانی
سیه و کذالک باب بیض و همچنان است باب بیض که در اصل بفتح با و موحده و سکون
یا و تحتانی و صاد معجمه بود زیرا که جمع ابیض است بمعنی جنبیر سفید همچو احمر و حمر پس قلب کردند همزه را
بکسره تا یا سلامت باشد از بهر آنکه جمع ثقیل است و اگر یا را واو قلب کنند مفضی و مودی
بثقل گردد و مراد از باب بیض جمعیت که بر وزن فعل بالضم باشد و صفت بود و حرف یا ثانی و
اختلف فی غیر ذالک و مختلف کرده شده است در غیر آن که باب فعلی و فعل بالضم است
فقال سیبویه القیاس الثانی پس گفته است که قیاس دوم است یعنی قلب همزه
بکسره تا یا محفوظ باشد از بهر آنکه تغییر در و کمتر است فنحو مضوفة شاذ عنده
پس نیست مضوفه بفتح میم و ضم ضاد معجمه و سکون واو و فاء و ذالست نزدیک سیبویه بواسطه آنکه اصلش
مضیفة است بفتح میم و سکون ضاد و ضم یا و قیاس آنست که همزه یا را قبل دارند و مقلوب سازند بکسره تا یا
سلامت باشد و بگردد مضیفة بر وزن خلیفه و خلاف قیاس همزه یا را قبل دارند و یا را واو
بدل کردند و مراد از حوادث دهر و نوائب روزگار است گویا همانست که چون ضیف نازل میشوند
از و مشتق از ضیافت بالکسر که مهمانداریست خدمتش میکردیست از سینه دل بگرفت پیکانش
چو مهمانی که ناراضی رود گیرند دامانش و نحو معیشة یجوز ان یکون مفعلة و
مفعلة و مانند معیشة بفتح میم و کسر عین مهمله و سکون یا تحتانی و شین معجمه جایز میباشد
بودن او بر وزن مفعلة بفتح میم و کسر عین و مفعلة بفتح میم و ضم عین و در صورت کسر عین الفعل

از ما نحن فیه قلب نمیشد و کسره او را بما قبل دادند و در صورت ضم العین از ما نحن فیه است و ضمه
او را بما قبل دادند و بدل کردند بکسره تا با سلامت باشد و اگر کسره شده دلالت بر سلامت
باشد هر چه خواهد شود با سلامت باشد **وقال الاخفش القیاس الاول** و گفته است
اخفش قیاس اول است یعنی بضمه و قلب یا بواو چنانکه در طویل و کوسی **فضوفة قیاس**
عنده پس مضوفه قیاس است نزدیک اخفش زیرا که اخفش مفعله بکسر عین الفعل نه بضم
عین الفعل و الا لزم معوشة و اگر معیشة بکسر عین نباشد بلکه بضم عین نیز باشد
لازم آید که یا واو را بجهت ضمه ما قبل بواو بدل کنند و گویند معوشة بر وزن مقول و جواب
اخفش نیست که القاء ضم و قلب یا بواو در طویل و کوسی از برای فرقست میان اسم و صفت
چنانکه گذشت و در نبی احتیاج باین فرق نیست **وعلیهما لو بنی من البیع فعل**
ترتب تقیل تبیع و تبوع بدانکه هرگاه بیان کرد مصنف آنرا که وقتیکه یا و
ما قبل مضموم واقع شود در غیر باب فعلی و فعل مذهب سیبویه قلب ضمه است بکسره و مذهب
اخفش قلب یا است بواو اشارت کرد بسوی مسئله متفرعه بر هر دو مذهب یعنی و بنا بر دو
مذهب مذکور اگر بنا کنند از بیع بفتح یا موحده و سکون یا تحتانی و عین مهمله مثل
ترتب بضم هر دو تا گفته نشود تبیع بضم اول و کسر دوم و سکون سیوم اصلش تبیع بضم تا و
فوقانی و سکون یا موحده و ضم یا تحتانی بر مذهب سیبویه و گفته شود تبوع بفتحتین
و حرف اول و سکون واو اصلش تبیع بالضم تا و یا تحتانی یا واو شده است بر مذهب
اخفش **وتقلب الواو الحکمون ما قبلها فی المصادر یاء** و قلب کرده میشود
واو یکه مکسور است ما قبل او در مصدر یا بسوی **نحو قیاما و عیاذا** مانند قیام و عیاذ
تا اصلش قوام مکسور قام قیاما یعنی ایستاد استادنی و عیاذ بکسر عین مهمله و ذال

مجمه بناء بر وزن اصلش مصاور بفتح اول و کسر چهارم جمع مصدر وقیاسا اعلال افعالها
و در قیام بکسر قاف و فتح یای تحتانی که در اصل مصدر است و اصلش قوام واو را بیا بدل کردند از جهت اعلال
افعال انها و قلب واو بالف مثل قام که اصلش قوم بوده است و عاد که عود است از باب نصر
تیم راست کردن وحال حولا کالقود و حال حولا همچو قود است در سند و ذو و قیاسش
حیل و عاد است با بدال واو بیا و قلب واو بالف حول بکسر حاء مهمله و فتح واو برگشتن و از
جایی بجایی رفتن حال برگشت قوله تعالی ولا یبغون عنها حولا یعنی نمیخواهند اهل بهشت
از جنت برگشتن کسی کاین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش کسی کاین نقل
و محبت یافت حاشا نیست نقلانش بخلاف مصدر نحو لاوذ بخلاف
مصدر مانند لاوذ بدال مهمله و همچو قاوم بقاف که لواذا و قیاسا است بکسر اول
زیرا که هرگاه صحیح شد واو در فعل صحیح شد در مصدر لواذ بیکدیگر پناه گرفتند حاصل آنست
که چون در ماضی این افعال واو را بالف بدل نکردند در مصادر ایشان نیز واو را بجهت کثیره
ما قبل بیا بدل نکردند وفی نحو جیاد ودیار ورياح وتيرودیم لا اعلال
المفرد عطف است بر قول مصنف فی المصادر یعنی بدل کرده نشود واو قبل مکسور
بیا در مانند جیاد و نح از جهت اعلال مفرد یعنی در جمعیکه در مفردش اعلال واقع است
جیاد بکسر جیم و یای تحتانی و دال مهمله جمع جید بفتح اول و تشدید و کسر دوم و اصل جیاد
جواد است و اصل جید جیود بود واو و یا جمع شدند و اول ایشان ساکن بود واو را بیا بدل
کردند و یا را در یا ادغام و دیار بکسر دال و راء مهملتین جمع دار اصلش دوار و اصل
دار دور بفتحتین ریاح بکسر راء و حاء مهملتین و جمع ریح اصلش روح بکسر اول و سکون
دوم واو یا شد و ریح بوی و باد است تیر بکسر تاء فوقانی و فتح یای تحتانی و راء مهمله جمع تارة

وآن یکبار است قوله تعالی تارة اخری یعنی یکبار دیگر دلیل بر آنکه یا او واو شده است
قول ایشان است تاورة والناس تیتاورون وبیم بکسر دال مهمله وفتح یا تحتانی جمع دیمه
بالکسر وگذشت اصل دیمه دومه از دوام بدوم وشد طیال وشد ذطیال بکسر طا مهمله از روی
قیاس واستعمال زیرا که اکثر اطول است از برای صحت مفردش که طویل است از برای بعضی دراز
وصحیح رواء جمع ریان کراهة اعلالین وصحیح است رواء بکسر راء مهمله جمع ریان بفتح راء و
تشدید یا تحتانی اصلش رویان واو را بیا بدل کردند ویا را در یا ادغام از جهة کراهة اجتماع
دو اعلال در وزن زیرا که اصل او روای است قلب کردند یا را بهمزه پس اگر واو را نیز قلب
کنند دو اعلال جمع شود وآن مکروه است ریان سیراب لعل سیراب بخون تشنه
لب یار منست از بی دیدن او دادن جان کار منست ونواء جمع ناو وصحیح است
نواء بکسر نون جمع ناو وآن اشتر فربه وسمین است میگویند نوة الناقة ای سمنت
یعنی فربه شد اشتر ماده از جهة صحت مادهٔ عین در مفردش حاصل است که در رواء
واو را از جهة کسره ما قبل بیا بدل نکردند از بهر آنکه اگر واو را بیا بدل کنند دو اعلال که
موجب خلل است جمع شود یکی قلب واو بیا ودیگر قلب یا که در نواء است بهمزه ودر نواء
واو را بیا بدل نکردند از برای آنکه در مفردش بدل نکرده اند که ناو است اگر گوئی در
بقی دو اعلال جمع شده است یکی اسقاط واو ودیگر حذف ضمه یا گوئیم مراد از دو
اعلال آنست که بی فاصله باشد مانند هوی اگر واو شر را بالف بدل کنند ودر بقی
قاف فاصله است اگر گوئی در رواء الف فاصله است گوئیم الف از جهة خفا کالعدم است
بسر که یا فاصله نیست وفی نحو ریاض وثیاب لسکونها فی الواحد مع الالف
بعدها عطف است بر قول او وفی نحو حیاد یعنی وقلب کرده میشود واو بیا در مانند

ریاض

وباض بکسر را مهمله و ضاد معجمه جمع روضه بالفتح و ثیاب بکسر ثاء مثلثه و با موحده
جمع ثوب بالفتح از جهة سکون واو در واحد بالف بعد او در جمع حاصل است که واو در مفرد ساکن
بود و واو بسبب سکون گویا اعلال دارد زیرا که سکون واو را چون مرده میسازد در وقت
جمع کردن بعد واو الف واقع میشود پس واو ثقیل شد از جهة طول نطق بسبب الف بخلاف
عودة و کوزة بخلاف عوده بکسر عین مهمله و فتح واو و دال مهمله جمع عود بالفتح و آن
شتر و نیز کلان سال است و کوزه بکسر کاف و فتح واو و زاء معجمه جمع کوز بالضم از بهر نبودن الف
بعد واو در هر دو و کوز معرب کوزه است و اکواز بالفتح و کیزان بالکسر نیز جمع است کذا
فی الصراح کوزگی پر آب شد تا از هوا خالی شد تن چو شد از خود تهی پس نیز جانان میشود
واما ثیرة فشاذ و اما ثیره بکسر ثاء مثلثه و فتح یاء تحتانی و راء مهمله جمع ثور بالفتح که گاو
نر است و قیاس ثوره است بکسر اول و فتح دوم از جهة فقدان الف بعد واو و این
شاذ است قیاس نه استعمال و تقلب الواو عینا اولا ساکنا او غیرها اذا جمعت
مع یاء و سکن السابق یاء و تدغم یاء مفعول دوم تقلب و عینا باء و معطوف
خود حال است یعنی و قلب کلمه میشود واو و در حالیکه عین است یا لام است یا غیر هر دو بلکه زائد
باشد وقتیکه جمع شود با یاء اصلی یا زائد و ساکن باشد اول از واو و یا هر کدام که بوده باشد
بیا و ادغام کلمه میشود یاء اول در ثانی و شرط سکون اول برای تمکن ادغام است و بیان آن
قلب کردند که اخف است از واو و یکسر ما قبلها الکان ضمه و کسر داده میشود ما قبل یاء اول
مدغم اگر باشد ضمه کسید همچو سید اصلش سیود و وزنش نزدیک محققان فیعل است بکسر عین
و بغدادیان گویند وزنش فیعل است بفتح عین همچو ضیغم نقل کرده اند بسوی فیعل بکسر
عین از بهر آنکه گفته اند که ما در صحیح کلمه هر وزن فیعل است بفتح عین نیافته ایم و این سخن

و این سخن ضعیف است از بهر آنکه در مثل می آید آنچه در صحیح نمی آید دایام بفتح همزه و تشدید یاء
تحتانی اصلش الویم و دیار بفتح دال مهمله و تشدید یاء تحتانی اصلش دیوار بر وزن فیعال و
آن صاحب خانه است و یکی از سکان کشور و دیار بالکسر و قیام بفتح قاف و تشدید یاء تحتانی
اصلش قیوام و وزنش فیعال از قام یقوم بمعنی بسیار قایم و استاده و اگر وزن هر دو فعال تشدید
و ضم یاء تحتانی اصلش قیووم بر وزن فیعول از قیام بکسر قاف و اگر وزنش فعول تشدید عین مجهول
قووم میگفتند قیام و قیوم نام الله تبارک و تعالی است و بسیار نگاه دارنده و برپا دارنده و دلیة
بضم دال مهمله و فتح لام و تشدید یاء تحتانی اصلش دلیوت تصغیر دلو و تا در و بنابر آن آورده اند که دلو
مذکر و مونث میباشد دلو بفتح اول و سکون ثانی کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجیست
و سنجیده و بلاوت نه که بر اعضا اشتر باشد و طی بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی اصلش طوی مصدر
طویت آن پیچیدن است و حی اصلش حیی امری اسم مفعول است از زیست و مسلمی رفعا و مسلمی نصبا
اول و کسر دوم در حال رفع اصلش مسلمون چون اضافت کردند بسوی یاء متکلم نون ساقط شد
و مسلمی گردید و او را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و ضم میم را بکسره بدل ساختند و قید رفعا
از بهر آن کرد که در حال نصب و جر واو و یا در جمع نمیشوند و جالی فی جمع الوی بالضم و الکسر
و آمده است لی بضم لام و کسر آن و تشدید یاء در جمع الوی بفتح همزه و سکون لام و الف آخر و الوی
شدید الخصومة اصلش لوی و کسر لام برای مناسبت یاء است بواسطه آنکه ضمه هرگاه بالای یاء ساکن
باشد بکسره بدل کنند و ضم بر اصل است از بهر آنکه جمع افعل صفت فعل بالضم و سکون دوم میباشد و در بعضی
از نسخ بالکسر و الضم بتقدیم کسر بر ضم واقع شده و قید کرد لی را بجمع الوی بنابر آنکه احتراز شود از لی
مصدر که در آن ضم و کسر هر دو جایز است بلکه او مفتوح الاول است مانند طی از لوی الرجل اذا
خصومته یعنی وقتیکه سخت شود جنگ و جدل او اما صیون و حیوانه و هو فتاذ

اما فیون

رمانیون بفتح نون و معجمه و سکون یای تحتانی و فتح واو که کرنه نیز است و حیوة بفتح حاء مهمله و سکون یای
تحتانی و فتح واو که نام مردیست و غیر منصرف است بواسطه علمیه و تانیث و هو بفتحتین نون و ها و تشدید
واو که مبالغه ماهیت یعنی بازدارنده و منع کننده پس نون است و قیاس در رضیون و حیوة آنست که
واو را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام و قیاس در هو آنست که گویند هی زیرا که اصل او هیو است و صاحب
صحاح گوید که در رضیون ادغام برآنکه اسمیست که موضوع است خلاف وجه فعل و همچنین قیم حیات که اسم
مردیست و صیم و قیم شاذ و میم بضم صاد مهمله و تشدید و فتح یای تحتانی و همچنین قیم جمع صایم و قایم
بنزدیک ذاست بواسطه آنکه قلب کردند واو را بیا با عدم مقتضی اعلال و اصل هر دو صوم و قوم بضم
اول و تشدید ثانیست صایم بصاد مهمله و کسر همزه روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده زود آنکه
در فراق تو چشم امیدوارم چون کوشش روزه دار بر الله اکبر است **وقوله فما ارق النیام**
الا سلامها امتد و قول شاعر الا طرقتنا میة ابنة منذر فما ارق النیام الا سلامها شاذ و نیز
است زیرا که قیاس در نیام بضم نون و تشدید یای تحتانی جمع نایم نوام بضم نون و تشدید واو است
و وجه شذوذ قلب واو است بیا از غیر موجب قلب و وجه استثنا دور شدن است از طرفی که
محل تغیر است چه در میم و قیم واو بیک حرف از طرف دور است و در نیام بدو حرف است بفتحتین
همزه و سین مهمله و تشدید دال معجمه اسم تفضیل است و الا بفتحتین حرف تنبیه طرقت بطاء
و راء مهملتین و قاف ماضی معلوم مونث از باب نصر از طروق بالضم که شب آمدن است تا بنون مفعول
به میة بضم میم و تشدید یای تحتانی و تاء فوقانی نام عشقیه است و لا منصرف از بهر علمیه و
تانیث معنوی ابنة بکسر همزه و سکون باء موحده و نون منذر بنون و ذال معجمه و راء مهمله اسم
فاعل و افعال و ان نام مردیست تا ارق بهمزه و راء مهمله و قاف بیدار کردن سلام بالفتح
تحیه و گزندی و فاعل ارق و نیام مفعولش پس معنی بیت آنست که اگر باشد و بدان شب

شب آمد مارا میه دختر منذر پس بیدار نکرد خواهندگان را مگر سلام او و نعم ما قبل آیا بود
که مت در این بیتم ما نادر بهت بکریم و گوییم که دادا و و تسکنان و تنقل حرکتهما فی نحو
یقوم و یبیع للسبه بباب یخاف تسکنان تثنیه مضارع مجهول مونث غایبه از باب
نصر و همچنین تنقل که لفظ مونث واحده است یعنی و ساکن کرده میشوند واو و یا و نقل کرده میشود
حرکت هر دو بما قبل در مانند یقوم و یبیع از جهت التباس هر یک از یقوم و یبیع باب یخاف
حاصل آنست که اگر واو یقوم و یبیع را از برای حمل بر ماضی بالف بدل کنند و گویند یقام و یباع
مشتبه شود به یخاف در آنکه از کدام باب است از باب نصر و ضرب است یا از باب علم و مفعل و مفعل
کذلک و مفعل بفتح میم و ضم عین و مفعل بفتح میم و کسر عین همچنین است مثل معون بعین
مهمله اسم ظرف عون بالفتح که یاری کردن است و مبیت بکسر با موحده و سکون یا تحتانی اسم ظرف
بالفتح که یاری کردن است و مبیت بکسر با موحده و سکون یا تحتانی اسم ظرف بیتوته که بفتح با و توحش
و سکون یا تحتانی و ضم یا تحتانی و ضم تا و اول فوقانی و سکون واو بمعنی شب گذرانیدن است
یعنی در این صیغه ها بنزخمه واو و کسره یا نقل کرده بما قبل میدهند و واو و یا را بالف نمیکنند از جهت
التباس به مخاف و در صدر کتاب مذکور شد که هرگاه مضارع مکسور العین اسم ظرف او از برای
موافقت مضارع مکسور العین میباشد و اگر مضارع مفتوح العین باشد اسم ظرف او مفتوح العین
می باشد و اگر مضارع مضموم العین باشد اسم ظرف او باید که مضموم العین باشد اما چون این بنا
در استعمال مرفوض است عین را در ظرف بجهت خفت فتحه مفتوح ساختند پس اصل ظرف در مضارع
مضموم العین بضم عین است و مفعول کذالک و مفعول همچنین است نحو مقول و
مبیع مانند مقول که اصلش مقوول است ضمه واو بما قبل دادند و یکی از دو واو را برای التقاء
ساکنین ساقط کردانیدند و بالف بدل نکردند از جهت التباس مذکور و اصل مبیع مبیوع است

ضمه واو یا بما قبل دادند و یکی از واو و یا را بواسطه اجتماع دو ساکن حذف کردند و درین صیغه
بعد حذف واو ضمه ما قبل را بجهت مناسبت یا کسره بدل کردند و اگر یا حذف کنند واو را بدل
کنند بیا تا مشتبه نشود با جوف واوی و یا او را بدل الف نکردند از بهر التباس مذکور و المحذوف
عند سیبویه واو مفعول و اندراخته شده نزدیک سیبویه واو مفعول است که زائد
است زیرا که علامت مفعول میم است نه واو و اما بنی بنوی اسم را مدآن میم در تلاشها و
غیر ایشان بخلاف واو که بهم رسیده است و ناشی گردیده از اشباع ضم عین مفعول که جاری است
بر فعول تا لازم نیاید بناء مرفوض و متروک که مفعول است بضم عین پس حذف زائدی
که باوی چندان غرض تعلق ندارد بهتر است از حذف حرف اصلی و عند الاخفش
العین و اندراخته شده نزدیک اخفش عین الفعل است که واو اول و یا است از بهر آنکه
اصل و قاعده وقت اجتماع دو ساکن که اول ایشان حرف مد باشد آنست که حرف اول دور کنند
چنانکه در قول و بیع و انقلبت واو مفعول عنده یاء للکسرة مخالفا
اصلیهما و بدل شد واو مفعول نزدیک اخفش بیا از جهت کسره یعنی نزدیک اخفش
هرگاه یا که عین الفعل بود در مبیوع بعد نقل ضمه او بما قبل و قلب واو ضمه بکسره از بهر
اجتماع دو ساکن محذوف شد و واوش بیا بدل گشت زیرا که واو ساکن است و ما قبلش
مکسور پس مخالفت کردند هر دو سیبویه و اخفش در اصل خود را اما مخالفت سیبویه بنا بر آنست
که او مقرر کرده که چون دو ساکن جمع شوند و اول ایشان حرف لین باشد حرف اول حذف
کنند و در مقول و مبیع حرف دوم حذف کرده است و اما مخالفت اخفش از بهر آنست که او مقرر
نموده که واو بعد فا مضموم باشد منقلب گردد بواو از جهت محافظت ضمه و درینجا ضمه را بکسره
قلب کرده است انقلبت ماضی معلوم مؤنث مخالفا تثنیه ماضی معلوم از باب مفاعله اصلیهما

در اصل اصلین بود نون برای اضافت بسوی هما افتاده است خط بکرد عارضش از مشکفام افتاده است
طرفه سر منتهی رست افتاب افتده است انتهی مشیب و مهوب و مشوب و مشوب نشیب نشین
معجمه و یا تحتانی و با موحده که از شوب است با فتح که آمیختن است مکوبی است به بشوبه و قیاس در مشوب
است مانند مقول و مهوب بباء موحده از هیبت بفتح ها و سکون یا تحتانی و با موحده است که ترسیدن
است و قیاس در و مهیب است مثل مبیع و از اینجا ظاهر شد فساد قول بعض ناشناسان که مهیب اسم
مفعول را بضم میم میخوانند زیرا که میم اسم مفعول ثلاثی مجرد البته مفتوح است مهیب مرد سهمناک که خوف
و ترس از و بارد و مردم از و ترسند و کثیر نحو مبیوع و بسیار است تصحیح در یای
مثل مبیوع و معیوب و قلیل نحو مصوون و کم است تصحیح در واوی مانند مصوون بصاد مهمله
از مصون بالفتح که نگاه داشتن است ای کل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار هر جا که بنگ و بوی بود گفت
و گو بود بواسطه آنکه واو گران تر است از یا کثیر مستثنی در واو مهمله حاضر معلوم شرف و همچنین قول قاف
اول صحیح است و ثانی مضاعف و اعلال نحو تلو و او و یستحیی قلیل و اعلال
مانند تلو واو و واو و یستحیی بدو یا اخر کم است تلو و در جمع مذکر حاضر است از لوی یلوی لیا بفتح لام و
تشدید یا تحتانی گردانیدن و پیچیدن چیزی و عدول کردن در دوم و دم چسبانیدن اصلش
تلولوا مثل تقدر بواو همه یا ما قبل دادند که واو اول است بعد حذف حرکت او و برای التقاء ساکنین
حذف کردند پس گفت تلو واو و در اصل تلوون بود نون او برای جزم بواسطه آن افتاده است
قوله تعالی ان تلووا او تعرضوا یعنی اگر بگردانید باز و گردان شوید و بعد از آن جمعی نقل میکنند
حرکت واو را بلام و یکی از دو واو را حذف میکنند و میگویند تلوا و همچنین در یستحیی یکی از دو یا
اخر را بعد نقل کسره یا اول ما قبل محذوف میسازند و میگویند یستحیی بیک یا در اخر گل
بهار به چیدن نمیشود اخر جمال یار به دیدن نمیشود اخر خزان حسن ترا صد بهار در پیش است

بیت نوشته

بیک نقطه و سیدن نیشود و تحذفان فی نحو قُلْتُ وبِعْتُ وقُلْنَ وبِعْنَ دو حرف
کرده میشوند واو و یا و مانند قلت که اصل قلت قولت بود و اصل بعت بیعت و اصل قلن قولن و اصل
بعن بیعن واو و یا بتحریکها و انفتاح ما قبلهما الف شده و الف بالتقاء ساکنین افتاد و بعد از آن در قلت
و قلن فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر واو محذوف و در بعت و بعن فتحه با را بکسره
بدل کردند تا دلالت کند بر یا محذوف ویکسر الاول اذا کانت العین یاء او
واوا مکسورة و کسره داده میشود اول کسر فاء الفعل است وقتیکه باشد عین الفعل یا مثل
بعت یا واو مکسور مانند خفت که اصلش خوفت بود و یضم فی غیره و ضم داده میشود فاء الفعل
در غیر آنچه مذکور شد یعنی در صورتیکه عین الفعل یا و واو مکسور نباشد همچو قلت و قلت که
اصلش قولت بود و تحقیق این مسئله در صدر گذشت ولم یفعلوه فی لست لشبهه
بالحرف و نکردند او را در لست بسین مهمله که یکی از افعال ناقصه است از جهت مانند
بودن او بحرف که لَیْسَتْ بفتح لام و سکون یا تحتانی و فتح تا فوقانی است حاصل آنست
که لست در اصل لَیْسَتْ بود بکسره یا تحتانی و یا را بتحریکها و انفتاح ما قبلها بالف بدل
کردند و الف را از التقای ساکنین انداختند و فتحه لام را بکسره بدل ساختند چنانکه
در بعت گفته اند از بهر آنکه بعد اعلال مشابه لیست شد در عدد حروف و حرکات و سکنات
و در حروف تصرف نمیکند پس در مشابهه او نیز تصرف نکردند لیست کلمه ایست که در وقت
آزردگی چیزی گویند و در فارسی بمعنی او کاش و کاشکی باشد ای کاش گوش
رغبتم احول شدی چو چشم ما هر چه گفتیم از تو نکرد شنیدی یا بدانکه لیس مکسور العین است
و مفتوح العین نیست زیرا که مفتوح العین را برای خفت فتحه سبک تلفظ کنند و میگویند در علم
علم بسکون لام و نمیگویند در ضرب ضرب بسکون را و مضموم العین هم نیست از بهر آنکه در ذات

یا مضموم العین نمی باشند و در بعضی از نسخ بتهیه الحرف بی تاخیر و یا جاره واقع شده لم یفعلوا
جمله مذکر غایب از باب منع و صحیح و نونش از جهة لم جازم ساقط شده و سقوط نون علامت
جزم است ومن ثم سکنوا الیاء سکنوا از تسکین مصدر تفعیل یعنی و از آنجا که لیت
بنا بر لیت است ساکن کردند یا را در لیس که صیغه مذکر است تا منقلب نگردد بالف مثل ثاب
و جاری مجری حرفش ساختند و گردانیدند مثل لیت زیرا که ابدال یا بالف تصرف است
در جوهر کلمه و اسکان تصرف است در هیئات کلمه وفی قل وبع لانه من تقول
وتبیع و نیز حذف کردند واو و یا را در قل و بع زیرا که بدرستیکه آن هر یک متفرع است
از تقول پس واجب است که نقل کنند ضمه و کسره را در هر دو از واو و یا بما قبل چنانکه در تقول
و تبیع و بعد نقل دو ساکن بهم آمدند و یکی را از آن دو بطریق وجوب حذف کردند و
فی الاقامة والاستقامة و قلب کردند واو را در اقامة و استقامة که اصلش
اقوام و استقوام است بالف از جهة حمل بر اقام و استقام و دو ساکن جمع شدند اول الف
عین الفعل و دوم الف زائد پس حذف کردند الف اول را از برای التقاء ساکنین
بر اصل اخفش در مقول و بنا بر اصل سیبویه محذوف الف دوم است و بعضی شراح اعتراض کرده اند
که ذکر اقامة و استقامة مکرر است و جوابش آنست که ذکر هر دو در سابق از جهة قلب عین است
بالف و اینجا از برای حذف بواسطه التقاء ساکنین ویجوز الحذف فی نحو سید و میت
و جایز میباشد حذف واو و یا در مانند سید و میت که بتشدید یا مکسوره فعیل است بفتح فا و کسر عین
اصلش سیود و میوت پس میگوئی سید و میت بسکون یا مخفف وکینونة و در کینونة که بفتح
کاف و تشدید یا مکسور فعیلوله است بفتح فا و کسر عین اصلش کیونونة واو و یا جمع شدند و اول ایشان
ساکن بود واو را گردانیدند و یا را در یا ادغام کینونة شد تشدید یا و بعد حذف یا کینونة گشت تخفیف

یا و آن بودن است وقیلوله بفتح قاف وتشدید یا مکسور اصلش قیولوله بود قلب واو بیا و ادغام
یا در یا قیلوله شد بتشدید یا و چون یا دور شد قیلوله گشت بتخفیف یا و آن خواب کردن است چاشتگاه
است بدانکه لازم گرفته اند حذف حرف یا در این دو لفظ از جهت کثرت حروف کلمه با یا نیست و کلام
مصنف بر آن دلالت میکند که حذف در وجایز است و فیه نظر بواسطه آنکه کینونه و قیلوله پیوسته
مخفف مستعمل است مگر نادر و در ضرورت شعر که تشدید آمده است شعر اگر اجازه باشد پی بلند و پست نیست
در بدیهیات انگشتها یک دست نیست **فی باب قیل وبیع ثلاث لغات** و در باب قیل
و بیع سه زبان است **الیاء والاشمام والواو** یکی یاست و دوم اشمام و سیوم واو و ملخص سخن
آنست که در باب قیل و بیع یعنی در فعل مجهول ثلاثی معتل العین سه لغت است اول قیل و بیع
اصل بیع بضم با و کسره یا بسر ساکن کردند با را از جهت گرانی کسره بر و بعد ضمه پس یا ساکن شد و ما قبل او
مضموم است خا را کسره دادند و این افصح لغات ثلث است و بعد از آن قیل را بر و حمل کردند و دوم
اشمام است بشین معجمه و آن عبارتست از آنکه فاء الفعل را بوی ضمه دهند از جهت تنبیه بر اصل او و مخفی نخواهد
بود که اشمام اینجا بمعنی اول و نقف مذکور شد نیست و این لغت فصیح است و سیوم قول و بوع است بضم اول
بنا بر آنکه اصل قیل قول بود کسره را از واو بواسطه نقل حذف کردند پس گشت قول و بعد از آن بوع را
بر آن حمل کردند و این لغت ردی است زیرا که حمل ثقیل بر خفیف بهتر است از حمل خفیف بر ثقیل لغات
بضم لام و غین معجمه جمع لغت بضم اول و فتح دوم و آن آوازیست که مردم بغرضهای خود از آن خبر کنند
لراقمه ای یار بپرس از من بیدل خبر من تا از تو خبر یافتم از خود خبر نیست **فان اتصل به**
ما یسکن لامه نحو بعت یا عبد وقلت یا قول فالکسر والاشمام والضم
پس اگر متصل شود بما بنند قیل و بیع چیزی که ساکن میباشد لام الفعل را همچو ضمیر مرفوع متحرک و حذف
کنی عین الفعل را از برای التقاء ساکنین مانند بعت یا عبد و قلت یا قول پس کسره فاء الفعل و اشمام

وخم بر سه وجه است جایز است بعت با عبد و خم ای غلام و قلت با قول کنم ای گفتار عبد بفتح عین
عین مهمله و سکون با موحده و دال مهمله قول بفتح قاف و سکون واو کفتن و گفتار بسکن بضم ع
معلوم غایب از باب تفعیل و باب اختیر و انقید مثلثه فیهما و باب اختیر و انقید یعنی بامر مجهول معتل
عین باب افتعال و انفعال باشند باب قیل و بیع است در هر دو یعنی در اوای و یائی و در اختیر یائی است
و انقید واوی و این را جاری مجری قیل و بیع و بنابر آن ساخته که اصل اختیر و انقید اختیر و انقود
است و بتر و قود همچو بیع و قول است بخلاف باب اقیم و استقیم بخلاف امر مجهول افعال
و استفعال که اقیم و استقیم است زیرا که اصل هر دو اقوم و استقوم است و واقع نشده است در این هر دو
قبل عین ضمه تا معامله قیل و بیع با آنها کرده شود بلکه در آنها قبل عین سکون واقع است پس آنها جاری
مجری یقیم و یستقیم شدند زیرا که جاری مجری قیل و بیع نیستند و یشترط اعلال العین
فی الاسم غیر الثلاثی والجاری علی الفعل مما لم یذکر موافقة الفعل
حرکة و سکونا مع مخالفة بزیادة او بنیة مخصوصتین به و شرط
اعلال عین در اسمیکه غیر ثلاثی است یعنی بر اکثر از سه حرف است و غیر جاری است بر فعل از آنکه یاد کرده
نشده است حکم او موافقت فعل است در حرکت و سکون با مخالفت بزیادة خود یا بنیای که مخصوص اند
زیادة و بنیه باسم جاری بر فعل مثل مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول شرط اعلال العین مبتدا است
و موافقة خبر او است و مما بیان غیر ثلاثی و جاری است چرکه و سکون تمیز اند موافقت بتقدیم فا
بر قاف با کسر همکار بودن و هم نسبت شدن و لایق همدان جاری بجیم و کسر راه رونده
حاصل سخن آنست که اسمیکه ثلاثی نیست بلکه بر زیاده از سه حرف است و نیز بر فعل جاری است
و از آن قسم است که حکمش در صدر مذکور نشده است او را وقتی اعلال میکنند که موافق فعل باشد
در حرکت و سکون و با حرف زایدی و بنای که مخصوص است بآن اسم اند با فعل مخالفت داشته باشد

دانسته باشی که لفظ غیر و مثل برای تو عمل در ابهام با لفظ سوی یکی از معارف موفه نمیشود مثلا
چون از لفظ غیر صرف بر می آید جایز است که صفت معرفه واقع شوند اگر چه نالهٔ عجم در دلت اثر نکند که
نمیشود که زحال و لم خبر نکند فلذالک لو بنیت من البیع مثل مضرب و تجلی
قلت مبیع و تبیع معلا پس برای آنکه شرط اعلال غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل
موافقت فعل است در حرکت و سکون و مخالفت بزیادت یا بنیهٔ مخصوصتین اگر بنا کنی از بیع
مثلا مثل مضرب بفتح میم و کسر عین را یعنی اسم ظرف را و یا تجلی بکسر تاء فوقانی و سکون
و سکون جاء مهمله و کسر لام و همزه و آن چیزی است که مالیده شده باشد از جسم و او را کارد
بریده از جلدت الجلد یعنی گندم پوست را جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله و مراد از
امر فاسد است قطعا از چیزیست بگوی مبیع بفتح میم و کسر یاء تبیع بکسر تاء فوقانی و یاء موحده
و سکون یاء تحتانی در حالی که اعلال کرده شده است و اصل مبیع بیع بفتح میم و سکون یاء و کسر یاء
و همچنین تبیع بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم از جهت موافقت فعل در حرکت و سکون با مخالفت بیع
بیع بزیادهٔ میم و مخالفت تبیع بوزن تفعل بکسر تاء بدانکه مبیع مثال زیادهٔ مخصوصه است از بنیهٔ
از زیادهٔ میم مخصوص بآن اسم مبیاشد بنیت و قلب ماضی معلوم مخاطب اول از باب ضرب و دوم از باب
نصر و مثل مضرب قلت تبیع مصححا و اگر بنا کنی از بیع مانند تضرب بفتح
تاء فوقانی و کسر را بگوئی تبیع بفتح تاء فوقانی و سکون باء موحده و کسر یاء تحتانی در حالیکه
صحیح داشته شده است تا مناسب نشود تفعل یعنی اگر اعلال کنند بعینه مثل فعل مضارع میشود
پس معلوم نمیشود که اسم است یا فعل معل بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید لام اسم مفعول اعلال
و مضاعف مصحح اسم مفعول تفعیل و مضاعف و اللام تقلبان الفا اذا تحرکتا
و انفتح ما قبلهما ان لم یکن بعدهما موجب للفتح و مثل لام قلب

کرده میشوند در آن واو و یا بالف وقتیکه متحرک باشند مفتوح باشد ماقبل هر دو اگر نباشد بعد
واو و یا واجب کنند و فتح را از برای دلیلی که در مثل عین گذشت تحرکتا بجا در او لیکن تثنیه مونث
غائبه ماضی معلوم از باب تفعل الفتح نفاوتا و فوقانی و حاء مهمله ماضی معلوم از باب انفعال موجب بالضم
و کسر جیم اسم فاعل است از باب افعال و مثال واوی کغزا یغزو غزا بغین و زاء معجمتین اصلش
غزو و رمی اصلش رمی و یقوی اصلش یقوو و یحیی اصلش یحیی بحی بفتح حاء مهمله
و تشدید یاء تحتانی زنده شدن و عصا اصلش عصو و رحی اصلش رحی بخلاف
غزوت و رمیت که سکون واو و یا اند و لهذا بالف بدل نکردند و همچنین غزوا و
رمیا و تخشین جمع مونث حاضره و وزنش تفعلن یا او را الف نکردند برای سکون و اما
تخشین واحده مخاطبه اصلش تخشین بود یاء اول الف شد و اما وزنش تفعلین و تابین
بفتح تا و سکون همزه و فتح با مانند تخشین جمع مونث حاضره و وزنش تفعلن و واحده مخاطبه
اصلش تابئین لامش محذوفست و وزنش تفعلین اول از باب علم و ثانی از باب منع ابا بالکسر
و با موحده در ابی یابی گذشت مسئله دانم و دیده ترا فلان شب چه گذشت بر سر فلان و غزو
بفتح عین و سکون زاء معجمتین و رحی بالفتح و سکون میم از جهة سکون ماقبل بخلاف
غزوا که واو اش الف شد و همچنین رمیا که یاء اش الف شد از برای آنکه بعد واو و یا موجب
است فتح و آن الف است زیرا که اگر در مثنیها لام را بالف بدل کنند الف بالتقاء ساکنین حذف
اقسام و ملتبس میشود بغزا و رمی که واحد است و حمل علیه عصوان و رحیان للالتباس
و حمل کرده شده است بر هر واحد غزوا و رمیا عصوان و رحیان بفتحتین از برای التباس یعنی
اگر نام انسان بالف بدل کنند و الف برای اجتماع ساکنین ساقط شود عصان و رحان ماند
پس ملتبس شود بمفرد نزدیک سقوط نون بسبب اضافت مانند عصا زید و رحا عمرو و هر واحد

از ضمیر تثنیه و الف تثنیه موجب فتح واو است چه ما قبل الف همیشه مفتوح میباشد و اخشیا نحو لانه
من باب لن یخشیا و اخشیا مانند غزوا است در آنکه لام او با تحرک و انفتاح ما قبل الف نمیشود
و بر تقدیر قلب یا بالف ملتبس بمفرد نیز لازم نمی آید از بهر آنکه مفرد او اخشی بنا بر آنکه اخشیا از باب لن
یخشیا است که صیغه تثنیه مضارع است از بهر آنکه او ماخوذ میباشد از مضارع و بی شبهه اگر لام در لن
یخشیا منقلب شود بالف پس بعد سقوط باقی میماند لن یخشی و منقلب میشود بمفرد و اختین لشبهه
بذلک عطف است بر لن یخشیا یعنی زیرا که اخشیا از باب لن یخشیا است و از باب یخشین از
بهر آنکه هر دو امر اند موجب فتح لام در هر دو متحقق است و بیتر آنست که معطوف باشد بر اخشیا
یعنی اخشین نیز مانند غزوا است در عدم اعلال از برای آنکه بلن یخشیا و اگر چه ملتبس نمیشود
بر تقدیر اعلال و کفته نمیشود اخشان ولیکن حمل کردند بر لن یخشیا از بهر موافقت در وجود فتح
لام و جایز است که بذلک اشاره باشد بسوی اخشیا پس اولا حمل کردیم اخشیا را بر لن یخشیا
و بعد از آن اخشین را بر اخشیا بخلاف اخشوا زیرا که قلب میکنند در واو لام را بالف از بهر آنکه
بعد الف موجب فتح نیست و اصل او اخشیو یا را لنحوکها و انفتاح ما قبلها بالف بدل کردند
و بالتقاء ساکنین انداختند اخشوا شد بر وزن اغزوا و همچنین اختون بفتح تاء
و ضم واو و تشدید بدون نون مرابطه آنکه هرگاه باخشوا نون تاکید ثقیله متصل شد واو را حرکت
ضمه دادند بنا بر آنکه قبل واو فتحه است و ملاقی ساکن است که بعد او است مثل اخشوا القوم و شد
اخشون و همچنین اختشی بفتح تاء و سکون یا اصلش اخشیی مانند اعلمی یا از بهر تحرک و
انفتاح ما قبل الف شد و الف برای اجتماع ساکنین افتاد اخشی و همچنین اختین
بفتح تاء و کسر یا و تشدید بدون نون از برای آنکه هرگاه متصل شد بوی نون تاکید ثقیله
یا را حرکت کسره دادند مرابطه آنکه قبل یا فتحه است و ملاقی ساکن است که بعد او است مثل

اخشی القوم و گشت اخشین ز نفی تو سیاه گشت مانا که بسیار در آفتاب گشته است و تقلب

الواو اذا وقعت ثالثة مکسورا ماقبلها او رابعة فصاعدا ولم ینضم

ماقبلها و بدل کرده میشود واو بیا وقتیکه واقع شود حرف سیوم در حالیکه مکسور است ماقبل او یا واقع

شود حرف چهارم پس بالا رونده از چهار یعنی واو حرف پنجم و ششم واقع شود مضموم نباشد ماقبل واو

بلکه مفتوح یا مکسور باشد کدعی همچو دعی ماضی مجهول اصلش دعو واو باشد و رضی اصلش رضو

ماضی معلوم مجهول و الغازی اصلش غازو درین الفاظ واو را بیا بنابران قلب کردند

که واو متطرفه بعد کسره نزدیک ایشان مستکره و مستهجن است و لهذا آن را نقض و ترک کرده اند

و اعزیت اصلش اغزوت و تغزیت اصلش تغزوت و استغزیت اصلش استغزوت

و تغزیان تثنیه مضارع مجهول است از باب نصر اصلش تغزوان و یغزیان تثنیه مضارع

مضارع معلوم از باب علم یا مجهول اصلش یغزوان درین کلمات واو را بواسطه آنکه بیا بدل

کردند که هرگاه کلمه زیاده شد بر سه حرف ثقیل و گران گردید یا سبک تر است از واو و مانعی

نیست همچو خم در ید عو و یغزو پس بدل کردند واو را بالف یا از بهر آنکه هرگاه در حرف شد قلب

واو بیا در بعضی متصرفات او حمل کردند باقی را بران اما در اغزیت و استغزیت پس حمل

کردند ماضی را بر مضارع زیرا که در مضارع ایشان که یغزی و یستغزی است واو بیا قلب شده

از جهة تطرف و انکسار ماقبل و اما در تغزیت و تعاریت با آنکه در مضارع ایشان واو الف

نشده است مثل تیغزی و تیغازی از جهة تحرک و انفتاح ماقبل زیرا که تفعل و تفاعل مطاوع

فعل و فاعل اند و در اصل واو از جهة واو از جهة آنکه ماقبل یا میگردد همچو یغزی و یغازی

و ماضی را حمل بر ایشان کرده بودند چون غریب و غاریت و باقی ماند یا بعد دخول تاء مطاوعه

در ماضی بحال خود در مضارع القاء یاء ممکن نیست از جهة تحرک و انفتاح ماقبل و در یغزیان و یغزیان

عکس مذکور

عکس مذکور است یعنی حمل کردند مضارع را بماضی از بهر آنکه واو در غزی و رضی از جهت آنکه ماقبل یا منفتح
پس حمل کردند مضارع را بر واو از برای طلب مماثلة و مشاکلة و هرگاه اسم فاعل را برای اعلال فعل
اعلال کردند باختلاف سببه پس بر اعلال ماضی از بهر اعلال مضارع و اعلال مضارع از بهر اعلال ماضی
اولی و الیق باشد تو شهری و بتان سیه سر چه کشم ز بندشه حسن هر بقه و فایده هر سیاهم
بخلاف یدعوا و یغزوا که درین دو لفظ واو را بیا بدل نکردند اگرچه رابع واقع شود
از جهت آنکه ماقبلش مضموم است وقنیة و هو ابن عمی دنیا شاذ و قنیه بکسر قاف و سکون
نون و یا تحتانی و دنی بضم دال مهمله و سکون نون و یاء تحتانی که در ترکیب هو ابن عمی دنیا وارد
شده شاذ است حاصل آنست که قنیه اصلش قنوه است و او را با سکون سابق بوقوع یا حاصل
در میان کسره و واو بیا بدل کرده اند و قنیه سرّیه است و بعضی گویند که در قنیه هیچ شذوذ نیست
میگویند قنوت الشیء و قنیه بواو و یا و اصل دنیا دنوا است درینجا نیز واو را بیا موجب قلب بیا بدل
کرده اند و دنیا یعنی فرومایه است هو مبتدا است و این خبر او و مضاف بسوی عم بفتح عین مهمله و تشدید
میم که برادر پدر است و او مضاف است بسوی یا متکلم دنیا حال است یعنی او پسر برادر پدر منست در
حالیکه نزدیک منست ساعد یار فرو سیم سحر هر سه یکیست زلف یار سیه سنبل تر هر سه
یکیست وطی تقلب الیاء فی باب رضی تقیه و دعی الفا و قبیله طی بدل میکنند
یا را در باب رضی فتح بالف و میگویند رضا و بقا و دعا از بهر آنکه کسران میدانند کسره قبل یا
و بدل میکنند کسره را بفتحه و یا جاری بدل میشود بالف و این ابدال مخصوص بافعال است یا مشابه
ماضی تقلب مضارع معلوم مؤنث غالبه است از باب ضرب برای یا و بیل طی بقبیله و تقلب
الواو طی فا بعد ضمة فی کل منهمکن یا و فتقلب الضمة کسرة و بدل کرده
میشود واو در حالیکه متطرف است بعد ضمه در هر اسم متمکن بیا پس بدل میشود برای مناسبت یا ضمه

بکسره طرف بفتحتین طاء و راء مهملتین و فاء و سکون دوم کناره تنقلب بقاف و با موحده
مضارع معلوم مؤنث غایبه از باب انفعال و صحیح کما انقلبت فی التراضی والتجاری
فیصیر فی باب قاض چنانکه بدل شده است ضمه بکسره در لفظ تراضی براء مهمله و تجاری بجیم و راء
مهمله پس میگردد از باب قاض در ابدال واو و یا و حذف یا در حال رفع و جر نه در حال نصب
تراضی و تجاری مصدر تراضیا و تجاریا است تراضی با یکدیگر تیر اندازی کردن گاه گاهی بغلط گشته
نگاهی میکنی تیر برگشته زدن صنعت تیر انداز است تجاری با هم رفتن و اصل هر دو تراضی و تجاری
بضم میم و راء و ضمه هر دو را برای مناسبت با کسره بدل کردند چنانکه در تمنی که آرزو کردن است
و تلقی که بر خوردن است یصیر بصاد و راء مهملتین مضارع معلوم مذکر غایب از باب ضرب و اجوف یائی
نحو ادل و قلنس مانند ادل و قلنس اول بفتح همزه و سکون دال مهمله جمع دلو است بالفتح
اصلش ادلو بفتح اول و ضم سیوم واو را بیا بدل کردند و ضمه را بکسره اولی شد و ضمه را برای
ثقل انداختند و یا را برای التقاء ساکنین که یکی خودش است و دیگر تنوین که ملفوظ میشود
و مکتوب نمیگردد ساقط کردند اول شد بدانکه تنوین نون ساکن است که بعد حرکت آخر کلمه
واقع شود و برای تاکید فعل نباشد و مکرر مرقوم و محرر شد و میگویند همزه اول در رسم بلا
در رایت ادلیا و قلنس بفتحتین قاف و لام و سکون نون و سین مهمله اسم جنس قلنسوه است
و آن کلاه است مانند تمر و تمرة اصلش قلنسوة بضم سین و این واو را بیا بنا بر آن بدل کردند
که در کلمات آن اسم متمکن که آخر او واو ماقبلش مضموم بود نمیباشد بخلاف بغزو یدعو که فعل اند
و هو اسم متمکن نیست بلکه اسم مبنی است و نیز بر دو حرف است اگر واوش حذف کنند بر یک
حرف میشاید و ذو بضم ذال معجمه و سکون واو که بمعنی صاحب است مستعمل نمیشود پس واو در آن منطرف
نباشد مانند ذو مال بخلاف قلنسوة و قحدوة بفتحتین قاف و حاء و سکون دال و ضم

دال مهملتین و فتح واو و آن پس است که واو درین دو کلمه در طرف واقع نشده و بخلاف العین
کالقویا و الخیلا و بخلاف عین الفعل همچو قویا بضم قاف و فتح واو و یا تحتانی و الف ممدوده
و آن در ولیت معروف و معالجه او باب دین است که واو او را ابدا و همزه او را بکسره بدل نکردند
و همچنین خیلا بضم خا و مجمه و فتح یا تحتانی و الف ممدوده بکبر کردن و پندار داشتن که واو را ابدا
و همزه او را بکسره بدل نکردند از جهت عدم وقوع واو در طرف قال الشاعر یا عجبا لهذه الفلیقه
اهل تغلبن القویا الربقه فلیقه بفتح فا و کسر لام و قاف داهیه و بلا تغلبن بغین معجمه و با موحده
و نون مشدد تاکید مضارع غایب مونث از باب ضرب و صحیح و قویا فاعل ربقه بکسر راء مهمله
و سکون با تحتانی و قاف اب دین و مفعول و تا و خا فیه را در هر دو مصراع برای وقف با ساکن
باید خواند یعنی ای عجب باین بلا و رفت ایا چیره میشود قویا آب دهان را یعنی مراب دین قویا
غالب نمیشود از بهر آنکه اب دهان کاسر و واقع قویا است الامات والله کما فی المثنوی
از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی میفزود از هلیله قبض شد اطلاق رفت
اب و آتش را مدد شد همچو نفت ولا اثر للمدة الفاصلة فی الجمع الا فی الاعراب
نحو عتی و جثی و نیست اثر مده که فارق است در میان همزه و واو در جمع مذکر مگر در اعراب
مانند عتی و جثی زیرا که نمیگردد اسم بعد قلب واو ابدا و همزه بکسره از باب قاضی بلکه اعراب آن همچو
اعراب زید است و انصاف آنست که هرگاه جمع بر وزن فعول بالضم باشد از معتل لام وارد همچو
عتی بکسر عین مهمله و تا و فوقانی و تشدید یا تحتانی و جثی بکسر جیم و ثا مثلثه
و تشدید یا تحتانی جمع وجات که اصل هر دو عتو و جثو است بدو واو یکی واو زائده پس
او را فاصل اعتبار نکردند و واوی که مده زائده است گویا همزه است پس واو لام الفعل را ابدال
کردند عتوی و جثوی شد پس واو و یا جمع شدند و سابق ایشان ساکن بود و او را ابدا

بدل کردند و یا را در یا ادغام و کسره دادند عین الفعل را که تا و تا است چنانکه کسره دادند لام را در اول
جمع دلو عتی و جتی شد و بعضی فاء الفعل را نیز بواسطه اتباع عین الفعل کسره دهند و گویند عتی و جتی
بکسر اول و بعضی بر حال خود گذاشتند که ضم است باقی دارند و گویند عتی و جتی بضم اول و کسر ثانی پس
ظاهر شد که نیت اثر مده را که حاصل است در میان واو متطرفه و ضمه که بالای اوست مکرر در جریان
اعراب زیرا که میگوئی هذه اولی و مررت باولی و رایت اولیا بتعدد ضمه و کسره در اظهار ضمه و
میگوئی هذه عتی و مررت بعتی و رایت عتیا با اعراب ثلث لفظی در هر سه حال علت متکرر
گردیدنش و از حد درگذارنده و بغایت پیری رسیده اصلش عاتو جاثو بزانو نشیننده اصلش
جاثو و جمع این هر دو کلمه در مصحف مجید واقع شده است اثر بفتحتین نیمه و ناو نشسته نشان مده
بفتح میم و تشدید دال مهمله حرف علتی که ساکن باشد و حرکت ماقبلش موافق بود فاصله و صاد مهمله
فارقه بخلاف المفرد بخلاف مفرد که در آن قلب واجب نمیباشد قول الله تعالی و عتوا عتوا
کبیرا یعنی سرکشی کردن بزرگ عتو بفتحتین عین مهمله و تاء فوقانی و تشدید واو مصدر است بواسطه
آنکه مده فاصله موثر است در مفرد در عدم واو بیاء و عتو در اصل عتوو بود بر وزن دخول و حضور
واو اول را در واو دوم ادغام کردند عتو شد از بدانکه جمع را ثقل داشته اند نه مفرد را بدانکه عدم
وجوب قلب در مفرد بهتر است و قلب نیز بنا بر ضعف جایز است وقد تکسر الفا للاتباع
فیقال عتی و جتی و گاه کسره داده میشود فاء الفعل در جمع بعد قلب واو بیاء برای خمه بکسره
از برای تبعیت عین پس گفته میشود عتی و جتی بکسر اول چنانکه الحال گفتیم و نحو نحو شاد
و مانند نحو بفتحتین نون و حاء مهمله و تشدید واو جمع نحو بالفتح و سکون دوم شد است در اصل نحو
جمع نحو است بدو واو یکی را در دوم ادغام کردند نحو شد و این خلاف قیاس است و قیاس نحی
بضم اول کسره دوم و تشدید یا است که اصلش نحو باشد و واو دوم را بیا قلب کنند نحوی شود

و واو را از جهت اجتماع واو و یا سبق ساکن سابق ساکن بیا بدل و یا را در یا ادغام نحو سوی و راه مانند
و علم مؤنث و انهنگ کردن و برگردانیدن و نام مرد است مخفی نیست لطفی که در این نحو و نحو است که اول
بمعنی مانند است دوم همان لفظ از تجنیس ناقص که عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف و اختلاف
ایشان در حرکات و سکنات چنانکه درین بیت صحبدم ناله قمری شنو از طرف چمن تازه دل مرد کنی
محنت کنی محنت دور قمری **وقد جاء نحو معدی و مغزی کثیرا و القیاس الواو**
تحقیق آمده است در مفرد قلب واو بیا و قیاس واو است مانند معدی بفتح میم و سکون عین و کسر دال
مهملتین و تشدید یا تحتانی اصلش معدو و واو دوم را بیا بدل کردند معدوی شد و واو اول را از بهر اجتماع
واو و یا و سکون اول بیا و یا را در یا ادغام کردند و خمه دال را بکسر بدل ساختند مشتق است از عدوان
بالضم و الکسر که ستم رسیدن و از حد در گذشتن و همچو مغزی بعین و زاء معجمتین بر وزن معدی و اصلش
مغزو مشتق است از غزو بالفتح و قیاس در هر دو معدو و مغزو است بتشدید واو **و تقلبان**
همزة اذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة و بدل کرده میشوند واو و یا بهمزه وقتیکه واقع
شوند در طرف بعد الف زائده و قعتا بقاف و عین مهمله تثنیه ماضی معلوم مؤنث غائبه و مثال واو
نحو کساء و رداء مانند کساء که اصلش کساو بود از کسوت و رداء که اصلش ردای بود
از قول ایشان فلان حسن الردیة یعنی فلان نیک ردا است یعنی چادر او نیک است پس
واقع شد هر واو و یا در طرف بعد الف زائده و اعتبار الف زائده نکردند پس حرف علت کویا
بفتحه منفصل است و قلب کردند واو و یا را لتحرکها و انفتاح ما قبلها بالف یا نازل کردند
الف را بمنزله فتحه چون زائده است و از جوهر فتحه و مخرج او پس دو الف ملاقات کردند و مکروه داشتند
حذف یکی و تحریک اول تا اسم ممدود مقصور نگردد پس الف اخیره را حرکت دادند بواسطه التقای
ساکنین پس الف همزه شد و اگر واو و یا بعد الف زائده نباشند بلکه بعد الف منقلب از حرف

اصلی باشند ایشان را اعلال نکنند از جهة توالی دو اعلال که عین و لام است بخلاف رای و قاضی
که رایی بر او همله اسم جنس رایت است و ان علم و نیزه است و قاضی بناء منقوصه جای بودن اشتر و گویند
است رای ثلاثی است و الف او بدل واو و لام است و تصحیح عین چنانکه گفته اند در هوی و حوی
اما تحتی ثابت است و تا از تانیث است با اعلال عین و تصحیح لام و عدم اعلال از برای اجتماع
دو اعلال است و مذکور شد و یعتد بتاء التانیث قیاسا و اعتبار کرده میشود بتاء
تانیث از روی قیاس اگر لازم کلمه باشد نحو شقاوة مانند شقاوت بفتح شین معجمه و قاف و ان
بدبختیست و سقایة بکسر سین مهمله و قاف و ان اب دادن است و ظرفیکه در و اب خورند
این واو و یا را کالظرف نساختند بلکه متوسط اعتبار کردند از جهة اتصال تا و تانیث بکلمه پس واو و یا را
بهمزه بدل کنند چنانکه قلنسوة را جاری مجری قلنس کردند و صلاة و عظاءة مثال دهانند
صلاءة فخ است و است حاصل آنست که ابدال یا در این الفاظ بهمزه با عدم تطرف یا شاذ است و قیاس
صلایه و عظایه و عبابه است از جهة لزوم تا و تانیث در ایشان صلاة بفتح صاد مهمله سنگ پهن که
بر آن دارو سایند عظاءة بفتح عین مهمله و ظاء معجمه دو بیست خورد تر از ورع بفتحتین و او و زاو
غیر منقوطین که آفتاب پرست است العظاءة را در فارسی گرباسو و گوسه بر او سین مهمله گویند
و بالا گذشت عباءة بفتح عین مهمله و با موحده نوعی از گلیم و تقلب الیاء واوا فی فعلی
اسما و بدل کنند میشود یا بواو در فعلی بفتح فا و سکون عین و الف در حالی که اسم است کتقوی
همچو تقوی بناء فوقانی و قاف که ورع و پرهیزگاری است از وقیت اصلش وقیی قلب کردند
واو را یا چنانکه در تراث و کشت تقیی و بدل کردند یا را بواو و این محل اشتباه است و نظر تقوی
و آن غیر منصرف است زیرا که الف او برای تانیث است و در کشاف مذکور است که سیبویه از عیسی
ابن عمر روایت کرده است علی تقوی من الله منبوین تقوی و وجهش آنست که عیسی ابن عمر الف را از

برای

برای الی ق میگردانند از بهر تانیث چنانکه تتر جمعی که او را منون میدانند و تقوی و همچنین تقوی
بباء موحده و خاء و صلش تقیا در صحاح است البقیت علی فلان اذا رحمته والاسم بقیا بضم الباء یعنی میگویی
البقیت لح و قتیکه مهربانی کنی او را و بقیا بضم باء اسم است از آن همچنین تقوی بفتح باء موحده بخلاف
الصفة نحو صدیا و نریا بخلاف صفت مانند صدیا بفتح صاد و سکون دال مهمله مؤنث
صدیان که بمعنی عطشان است از صدی بمعنی عطش و ریا بفتح راء مهمله و تشدید یاء تحتانی مؤنث
ریان بالفتح و تشدید دوم که سیراب است از برای که قلب نکرده اند در اینها یا را بواو از جهت فرق
میان اسم و صفت و تغیر در اسم در اسم اولی است از برای خفت اسما و ثقالت صفات و لهذا صفت
یکی از اسباب منع صرف است و تقلب الواو یاء فی فعلی اسما و بدل کرده میشود واو بیا
در فعلی بالضم و الف در حالیکه اسم است کالدنیا همچو دنیا بضم دال مهمله و سکون نون که این جهان
را گویند اصلش دنو از برای که از دنا بدنو است جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار
بار من این نکته کرده ام تحقیق و العلیا و علیا بمعنی مهمله و اصلش علوا از علا یعلو اگر
گوئی چرا دنیا و علیا را اسم گفتند و اینها صفت واقع میشوند مانند الدار الدنیا و المنزلة العلیا
گوئیم اینها اگرچه صفت اند اما از معنی صفت بر آمده اند و اسم شده اند و مستعمل میشوند مثل استعمال
اسما چنانکه میگوئی اجرع را که بجیم و راء و عین مهملتین سنگستانست و ابطح را که بباء موحده و طاء و حاء
مهملتین رودخانه است الاجرع و الابطح محلی بلام تعریف مثل صفات و ایشان همچو صفات مستعمل
شده اند ابطح و اباطح و اجرع و اجارع بسر منصرف شدند اینها را و مثل القصوی
و حزوی و شذ است قصوی بقاف و صاد مهمله و حزوی بحاء مهمله و زاء معجمه و قیاس در ایشان قصیا و
حزیا است و دانسته باشی که در قصوی بوصف از موصوف مستغنی شده اند همچو صحب و اصل در او غایت
قصوی است و کشته است اسم غیر صفت و لهذا حکم بشذوذ کرده است و معنی او دور تر است و حزوی

نام جائیست و در صراح است غزوی بالضم یک توده بخلاف الصفة نحو الغزوی بخلاف
صفت مانند غزوی بفتحتین و زاء معجمتین تانیث اغزی که بدل یکفه اند در واو او را ابدا از جهت
فرق میان اسم و صفت با آنکه در اسم قلب کردند و در صفت قلب نکردند از بهر آنکه اسم و صفت
خفیف است و کثرت ولم یفرق فی فعلی من الواو فرق کهه نشده است میان اسم
و صفت در فعلی بفتح فا و قتیکه بهم رسیده باشند از واو نحو دعوی مانند دعوی و آن
اسم است از دعوت بالفتح و شهوی بشین معجمه مونث شهوان بالفتح بمعنی آرزومند
از شهوت و صفت است ولا فی فعلی من الیاء فرق کهه نشده است میان اسم و صفت
در فعلی بالضم هر گاه که بهم رسیده باشند از یا نحو الفتیا والقضایا مانند فتیا بفتح فا و
فتوی آنی که از سماحت و بمعنی حکم مسئله و قضایا بقاف و ضاد معجمه مانند اقضی از قضاء بالفتح
که حکم است و از صفات وقلب الیاء واوا اذا وقعت بعد همزة بعد الف فی باب
مساجد ولیس مفردها کذلک الفا والهمزة یاء وقلب و قلب کهه
میشود یا وقتیکه واقع شود بعد همزه که میباشد آن همزه بعد الف در باب مساجد یعنی لفظ جمعی
که برین وزن است و حال آنکه نیست مفرد آن یا یعنی مفرد یکه در آن یا است همچنان یعنی در آن مفرد
یا واقع نیست بعد همزه که کائن است بعد الف بالف و همزه بدا نحو مطایا مانند مطایا جمع
مطیه بر وزن هدیه و رکایا جمع رکیه بفتح راء مهمله و کسر کاف و تشدید یاء تحتانی چاهیکه
که سر او را آنچه کهه باشند و باصلاح آورده اصل هر دو مطایو و رکایو بود از مطوت
هم ای مددت بهم و رکوت البر شددته و اصلحته بدل کردند در هر دو واو را بدا از جهت تطرف
او و انکسار ما قبلش و کثرت مطایی و رکایی بدو یا و بدل کردند یائی را که واقع است بعد
الف بهمزه چنانکه در صحایف و کثرت مطایی و رکایی بیاء واقع بعد همزه که کائن است بعد الف

در باب مساجد و مکاره داشتند وقوع همزه مکسور میان دو حرف علت در جمع که تقلیل است یا آنکه مفرد او نیست همچنین
تا رعایت او کرده شود پس بدل کردند کسره همزه را بفتحه و گفت یا الف و گردید مطایا و رکایا و ناخوش داشتند وقوع
همزه در میان دو الف و قلب کردند همزه را بیا و گفت مطایا و رکایا و خطایا علی القولین و مانند خطایا
بر دو قول اما بر قول خلیل از بهر آنکه همگاه جمع کردند خطیئه را بر فعائل بتقدیم همزه بر یا واقع شد یا بعد همزه که
واقع است بعد الف در مساجد و اما بر مذهب غیر خلیل بواسطه آنکه قلب کرده میشود یائی را که واقع است بعد الف
از خطائی همزه و جمع میشوند دو همزه و قلب کرده میشود همزه دوم بیا از جهت آنکه یا قبل و میگردد خطائی
بیا بعد همزه که بعد الف باب مساجد است پس قلب کرده شد یا بالف و همزه بیا چنانکه گذشت و بی
گذاری بدل بخور و خوانیم کردی انچنان کرم کن دشتی که کبابم کردی و صلایا جمع الصلوة و عاشر
و مانند صلایا جمع صلاة مهموز اللام و غیر مهموز اللام که صلایه بیا تحتانی است صلائی بود یا بدل
کردند یا و اول را بهمزه و شد صلایی بیا بعد همزه پس قلب کردند همزه را بیا و یا را بالف چنانکه
مذکور شد و اصل جمع صلاة مهموز صلائی است بهمزه بعد یا و بعد از آن قلب کرده شد یا بهمزه و گفت
صلائی بود همزه و همزه دوم را بیا بدل کرده شد و گفت صلایی بیا بعد همزه قلب کردند یا را
بالف و همزه را بیا چنانکه گذشت و نشوا یا جمع نشاویة و همچو نشوا با شین معجمه جمع نشاویه
و آن اسم فاعل است از نشوی ینشوی میگویند نشویت اللحم یعنی بریان کردم گوشت را و آن تخفیف
مقرون است اصلش نشواوی قلب کرده شد واوی که واقع است بعد الف بهمزه چنانکه در
اوائل و گفت نشوای واقع شد یا بعد همزه که بعد الف است در باب مساجد و نشوا شد چنین است
و یا وی کردیم آنچه بالا گذشت و عین نشاویه بهمزه بدل نکردند چنانکه در قایمة و بایعة کرده اند زیرا که
عین فعل است و یه را که نشوی ینشوی است اعلال نکردند بخلاف نشوا جمع نشایة بخلاف
نشوا بفتح شین معجمه که جمع نشا بهمزه اسم فاعل است مثل شاوت از نشأت ای سبقت ناقص واوی

مهموز اللام و اصلش شوائی است و اگر چه یاء در او واقع است بعد همزه که کائن است بعد الف در مفرد او نیز
هست پس رعایت او کردند از جهت مناسبت کلمه واحد یا جمع و اعلالش مانند اعلال قاضی است و بخلاف
شواء و جواء جمعی شائیة و جائیة علی القولین فیهما و بخلاف شواء و جواء بجیم که هر دو
جمع شائیة و جائیة است بر دو قول یکی قول خلیل و دیگر قول غیر او در هر دو یعنی در شواء و جواء و شواء بالفتح
جمع شبیه است اسم فاعل است از ثلاثی و آن اجوف یائی مهموز اللام است مصدر او مشبه بفتح
میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و آن خواستن است و اصلش مشیئة است همزه بعد یا تحتانی مانند
خطیئة بر وزن خلیفه همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و اصل شواء شوائی بتقدیم یا بر همزه
پس مقدم کردند همزه را بر یا نزدیک خلیل و کسائی و نزدیک غیر خلیل قلب کردند یائی را
که واقع است بعد الف همزه شد شواء و بر وزن همزه و قلب کردند همزه دوم را بیا از جهت انکسار
ما قبلش و کسائی بسبب هر دو مذهب واقع است بعد همزه که بعد الف است در باب مساجد
اما عمل مذکور نکردیم از جهت مناسبت کلمه جمع با مفرد چنانکه گذشت و همچنین اسم جواء جمع جائیة که اسم
فاعل است از جاء یجیء اجوف یائی مهموز اللام و در بعض از نسخ و شاء و جاء بعد جائیة واقع شده
که هر دو ناظر معلوم اند اصل ایشان شیاء و جیاء است با الف شد جمعی در اصل جمعین بود نون بواسطه
اضافت آنها که و قد جاء اداوی و علاوی و حراوی مراعاة للمفرد و
تحقیق آمده است اداوی بدال مهمله بر وزن خطایا جمع اداوه بالکسر که مطهره باشد و کوزه است
و علاوی بعین مهمله بر وزن مطایا در علاوه بالکسر و آن چیزی است که می آویزند بگردن اشتر
بعد بار کردن و مانند سقایه و غیر آن و حراوی بحاء مهمله بر وزن رکایا در حراوه بالکسر و آن چوب دستی
و عصاست از جهت رعایت مفرد فصیحش آنست که مقتضای اصل مذکور اینست که گویند اداوی
و علاوی و حراوی از بهر آنکه اصل همه اداوو و علاوو و حراوو است قلب کردند واو را در آنها بیا از برای

اعلال

الف را قبل و قلب کردند یا را بهمزه مثل صحایف بسکون تاء اداء و علاء بیائی که واقع است بعد همزه
بعد الف در باب مساجد و مغود او چنین نیست و بود قیاس اداء و علاء یا و هیراء را قلب کردند
یا را بواو از برای ثقل کل جمع بواحد زیرا که او مفرد او اداوه است و علاوه و هیراوه مراعاة بالضم تکافی
کردن مصدر است از باب مفاعله اصلش مراعیة با الف شده است فرق تفاوت نکنید لطف بعاشق طفلی
که در آینه هم از عکس نگهبان دارد و تسکنان فی باب یغزو و یرمی حرف و عین و ساکن
کرده میشوند واو و یا در باب یغزو و یرمی ناقص واوی و یائی باب نصر و ضرب است بدانکه فعل
مضارع وقتیکه مجرد باشد از ناصب و جازم مرفوع میباشد مانند یضرب و ینصر و اعراب مضارع رفع
و نصب و جزم است و عامل رفع او مشابهة است باسم در آنکه مانند اسم مشترک میباشد و بقرینه
خاص بیک معنی میگردد و مضارع مشترک است در معنی حال و استقبال و این مذهب اصح است
و بعضی گفته اند که موضوع برای حال است و در استقبال بطریق مجاز مستعمل میشود و جمعی عکس این گفته
اند و بعضی اسما مشترک میباشند مانند عین که بمعنی زر و آفتاب و ابر و جاسوسه و غیر اینست و بقرینه
خاص بیک معنی میشوند مانند رایت عینا جاریة و الغازی و الرامی رفعا و حی او ساکن کهه
میشوند واو و یا در باب غازی و رامی در حال رفع و جر میگوئی جاء الغازی و الرامی و مررت بالغازی
و الرامی بایکان یا و رایت و الرامی منصب یا و التحریک فی الرفع و الجر فی الیاء ثقل لسکون
فی النصب و حرکت دادن در حال رفع و جر در یا ثقل است همچو سکون در حال نصب و الاثبات
فیهما و فی الالف فی الجزم اثبات بجر عطف است بر السکون یعنی و همچو اثبات در واو و یا در الف
در حال جزم حاصل آنست که یا را در حال رفع و جر حرکت دادن و در حال نصب سکون دادن
و اثبات واو و یا و الف با وجود جازم شدن است و در اشعار بطریق ندرت و قلت واقع شده است
و تحذفان فی مثل یغزون و یرمون و حذف کهه میشوند واو و یا در مانند یغزون

جمع مذکر غایب صحیح اغزوون واو اول را ساکن کردند چنانکه در یغزو و بعد از آن برای التقاء ساکنین انداختند
و اصل یرمون یرمیون یا را ساکن کردند چنانکه در یرمی و بعد از آن از برای اجتماع دو ساکن انداختند و پس
از آن میم را برای مناسبت واو ضمه و اغزون اصلش اغزو و واو ضمه واو دور کردند بعد از آن واو را از
برای اجتماع دو ساکن و کسرت اغزوا و پس از آن لاحق کردند نون تاکید ثقیله و حذف کردند واو را
از برای ملاقات دو ساکن و حرکت ندادند واو را چنانکه در اخشون از برای وقوع ضمه قبل او بخلاف
اخشون که قبل واو در و فتحه است و اغزن اصلش اغزوی کسره واو حذف کردند و بعد از آن
واو را برای التقاء ساکنین و بعد از آن را از جهة وقوع یا ساکن بعد او کسره دادند و کسرت اغزی
و بعد از آن لاحق شد نون تاکید ثقیله پس جمع شد دو ساکن یکی یا و خاطبه و دیگر نون و حذف
کردند یا را و کسرت اغزن و یا را حرکت ندادند چنانکه در اخشین از برای وقوع کسره ما قبل یا بخلاف
اخشین و ارمن و ارمن بضم میم و کسر میم همچون اغزن و اغزن است در تعلیل مگر آنکه میم
در ارمن در اصل مکسور است و ضم داده شده است بعد حذف یا از جهة واو جمع و نحو بدوم
و اسم و ابن و اخ و اخت لیس بقیاس و مانند بدو دم صحیح نیست قیاس اصل این
کلمات بدی و دمی یا دمو و سمو و ابنو و اخو است و هیچ چیز در آنها مقتضی حذف آخر نیست بلکه قیاس
بعضی اثبات است همچو بدو دم و اسم از جهة سکون ما قبل حرف علت در آنها چنانکه در دلو و ظبی
و قیاس بعضی ابدال است مثل ابن و اخ از برای تحرک حرف علت و انفتاح ما قبلش چنانکه
در عصا اما حذف کرده شده است آوازهای ایشان بر خلاف قیاس از جهة کثرت استعمال ایشان در
کلام و بسیاری ورود در محاورات یه بالفتح یا و تحتانی و تخفیف دال مهمله دست و نعت
از خواستن سینه دستم تا بیاز و مسوده شد داغ دستم نبستم داغم که داغ دست رفت
دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم حرف اسم با بکسر باب اب بالفتح و تخفیف یا و موحده بدراخ بفتح غین

الفقر

و تخفیف خاء معجمه برادر اخت بضم همزه و سکون خاء معجمه کذا نقل است بای جو بیرا و باریک زنان مستقل اند
شد زیرا نیز جبسان از تاء آن کمیو گذشت **الابدال جعل حرف مکان حرف غیره** ابدال
گردانیدن حرفیست جای حرفی که غیر اوست بواسطه مکان حرف گفت و تخفیف جعل حرف عوض غیر حرف
از جهة اختصار از گردانیدن حرفی عوض حرف دیگر در غیر موضع او مانند همزه ابن و اسم و تاء
عدة و زنه که این را ابدال نمیگویند مگر مجازا و قول او غیر اختصار است از رد محذوف مثل یاء
اب و اخ و است زیرا که وقت نسبت میگویند ابوی و اخوی و شهیر بود لام و گردانیدن او در
مکانش بسبب تعریف ابدال بر وصادق می آید **ویعرف بامثلة اشتقاقه** و شناخته
میشود ابدال بصیغهای که اشتقاق کرده شده است از آن کلمه که در آن حرف مبدل است کتراث
همچو تراث بضم تاء فوقانی و راء مهمله و تاء مثلثه که مال موروث است زیرا که ورث و ارث و وراثت
موروث دلالت میکنند بر آنکه اصل تراث وراث و همچنین اجوه بضم همزه و جیم جمع وجه بالفتح
بواسطه آنکه وجه و توجه و موجه دال اند بر آنکه همزه اش بدل واو است **بقلة استعماله** و شناخته
میشود ابدال باستعمال لفظی که آن حرف در او است بخلاف لفظیکه در او حرف دیگر است کالتغالی
همچو تغالی بتاء مثلثه و غین معجمه بمعنی تقالب بتاء مثلثه و عین مهمله و باء موحده جمع ثعلب بفتح اول
و سکون دوم و فتح سیوم که روباه است زیرا که تقالب کثیر الاستعمال است و تغالی قلیل الاستعمال
پس معلوم شد که یاء تحتانی در تغالی عوض باء موحده است تقالب و بامثلة اشتقاق نیز
معلوم میشود بواسطه آنکه ما ذرا تغلبه گویند و نرا تغلبان **وبکونه فرعا والحرف زائد**
و ببودن لفظ فرع و حال آنکه حرفیکه زائد است **کضویرب** همچو ضویرب تصغیر ضارب زیرا که
حرف که واقع است در فرع در برابر حرف زائد در اصل میباشد بدل از و مانند ضویرب که فرع
ضارب است از بهر آنکه تصغیر او است و الف ضارب زائد است پس واو ضویرب که بدل است از و

نیز زائد باشد از بهر آنکه حرف مبدل منه زائد است و یکونه فرعا و هو اصل کموبه
و شناخته میشود ابدال بسبب لفظ فرع از لفظ دیگر و حال آنکه حرف مبدل منه اصل است در فرع پس
حرفیکه در برابر او است در اصل بدل او میباشد مثل موبه که فرع ماو است محرم زیرا که تصغیر او است
بسر هرگاه گفتند در تصغیر مویه پس معلوم شد که ما اصل است از بهر آنکه در تصغیر رد میکنند اشیاء را
بسوی اصل خود پس همزه ماو بدل از یا باشد ماه و ماه را در فارسی آب بالله گویند و در ترکی سو
بضم سین مهمله و سکون واو مما باسم الغ بر وجشم آن شوخ سرکش بکیدم زنغای ترکانه
دلهای عالم از بیخ ماو ترکانه یعنی یا و لغت مردم ترک که سوست و سو در فارسی طرف است و طرف
بیخ که بفرینه اسم یا است بدل شود از دلهای عالم که الف و لام است الغ شد و یلزم
بناء مجهول کهراق و شناخته شود ابدال بلازم شدن بناء مجهول یعنی بنائی که
در کلام
وجود شر معلوم نیست اگر حکم بابدال نکنیم مانند هراق و اصلش اراق و اصل هر دو هریق و
اریق از جهة عدم بفعل و همچنین صطبی که اگر نگوئیم که اصلش اصطبر است بناء فوقانی و بدل شده است
طا و مطل از تاء قرشت لازم آید انفعل و این بناء در کلام ایشان مجهول است و همچنین ادارک بدال
و را و مهملتین اصلش تدارک است پس بدل کردند تا را بدال برای اراده ادغام و آوردند همزه
وصل از بهر امتناع ابتدا بساکن و حکم بابدال بنا بر آن کردیم که اخذ اعمل معدوم است و حروفه
انفت یوم جدطاه نزل و خوهها ابدال چهارده اند که مجموع اند در قول ایشان انفت یوم
جدطاه نزل انفت بنون و صاد مهمله و تاء فوقانی ماضی معلوم از انفات که خاموش بودن است
یوم بفتح یاء تحتانی و سکون واو ظرف است جد بکسر جیم و تشدید دال مهمله کوشش و درستی
در کار مبتدا و مضاف بسوی طاه بطاء مهمله و آن علم مردی است نزل بنون و زاء معجمه و تشدید دال
مهمله ماضی معلوم از نزال بمعنی او لغزیدن در سخن و پای در گل است و آن خبر مبتدا است و ظرف متعلق

است بسوی این جمله اسمیه یعنی خاموش بود روزی که کوشش طاه لغزید و تواند بود که جد بالفتح
بمعنی پدر پدر و بهره و بخت باشد و مراد آنست که ابدال واقع نمیشود مگر از ان حروف که چهارده کلمه نیست مراد
آنکه اینهم و مهما پیوسته مبدل میباشند چنانکه این قسم سخن در حروف زائده مذکور و مسطور شد و قول بعضهم
استجده مر طال وهم في نقص الصاد والزاي قول مبتدا است و هم جزا و نقص بفتح نون
و سکون قاف و هم بالفتح زنتن دل بسوی چیزی بی قصد یعنی قول بعضی مردم که گفته اند که حروف ابدال سیزده اند
و مجموع در استجده یوم طال و هم آورده کم کردن صاد مهمله و زاء معجمه ثبوت صراط و مرقس از جهنم
ثابت شدن صراط بکسر صاد و طاء مهملتین در سراط بسین مهمله که بمعنی راه است در قرآن بفتحتین زاء معجمه و قاف
و راء مهمله در مرقس بسین مهمله و ان طبق است از طبقات دوزخ و زیادة السین و قول بعضی مردم و هم
در زیادت سین مهمله بر حروف ابدال و حال آنکه نیست سین از حروف ابدال استنجا بسین و تاء فوقانی
و نون و جیم و دال مهمله یاری خواستن و قوی شدن پس از ضعف و دلیر شدن هر کسی یوم بفتح یاء تحتانی
و سکون واو گذشت طال بطاء مهمله ماضی معلوم یعنی یاری و بردباری خواست او را روزی که دراز شد باید
دانست که در شرح رفیر و جراح و غیر ایشان مذکور است که رای بی نقطه را با الف بعد او همزه نویسند باین صورت راء
پس احتیاج میباشد که از برای تفرقه میان هر دو مهمله و معجمه قید کنند و راقم سطور از بهر آنکه اکثر کاتبان
خصوصا کاتبان اردو که سواد ندارند که در غلط نویسی انگشت نما اند تفاوت در همزه راء و یا بی
نکرده هر دو حرف را یکسان مرقوم میسازند راء بی نقطه را بمهمله و راء با نقطه را بمعجمه مقید نمود تا تعلمان را
اشتباهی نشود و اوقات ایشان بر غلط نرود و یکی از نظرها گفته نوید آمدن و وعده بنام غلط
جو خط کاتب هندوستان تمام غلط و لو اورد اسمع مر داذکروا طلسم
و اگر وارد کلمه شود بجیم یا سمع بکسر همزه و فتحتین مسین مهمله مشدده و میم که صلت اسمع است
ماضی معلوم تفعال و سین را از تا بدل کنند و در سین ادغام پس سین از حروف ابدال باشد

وارد شود لحیث با ذکر تشدید ذال معجمه و اظلم تشدید ظاء معجمه که اصل هر دو اذتکر و اظتلم است و ذال
و ظاء درینها بدل اند از تاء پس باید که این حرف نیز از حروف ابدال باشند و حال آنکه اینها را از
ابدال نشمرده اند حاصل سخن آنست که مراد از حروف ابدال و خوفیت که از برای ادغام نشسته والا
اعتراض با ذکر و اظلم وارد گردد و اورد مبرا و دال مهمله بس ماضی مجهول باب افعال و مثال واوی ابدال بالکسر
فرود آوردن مرد و عرق بمعنی لحیث و اعتراض است در بزم مالکه هر دو از نقل جام و لحیث ای مدعی
مکن ز سلال و حرام لحیث و ورد ماضی معلوم باب ضرب و مثال واوی ادکار تشدید ذال معجمه یاد کردن
اظلال هم تشدید ظاء معجمه ستم کشیدن و رضا کردن **فالهمزة تبدل من حروف**
اللین والعین والهاء پس همزه بدل کرده میشود از حرفهای لین که واو و یا و الف است و از عین
مهمله و هاء **فمن اللین اعلال لازم فی نحو کساء** پس ابدال همزه از حروف لین اعلال
لازم است در مانند کساء که اصلش کساو است و رداء که اصلش ردای است مثال اعلال در لام است
وقائل اصله قاول وبائع اصله بایع مثال اعلال در عین است **واو اصل اصله**
و واو اصل مثال اعلال در عین فاء است و چون تغیر است با واو مقدم که ابدال در لام را بهمزه
در عین و ابدال در عین را بهمزه در فاء **وجائز فی نحو اجوه** و ابدال همزه از حروف
لین جائز است در مانند اجوه که اصلش وجوه جمع وجه بالفتح و اوسی اصلش و در ماضی مجهول
باب مفاعله و کذلک است **واما نحو دابة وشابة والعالم والبائر وشمدة و**
موقد فشاذ و اما مانند دابة بفتحتین دال مهمله و همزه و تشدید با موحده و اصلش دابه
بالف و شابه بفتحتین شد شین معجمه و همزه و تشدید با موحده زن جوان و اصلش شابه بالف
و عالم بفتح عین مهمله و سکون همزه و فتح لام و اصلش عالم بالف و بائر بفتح باء موحده
و سکون همزه و راء همزه و راء معجمه و اصلش شد بیاء تحتانی و موقد بضم میم و سکون

همزه و کسره خاء و دال مهمله اصلش موحد بود و پس شاذ است از جهت عدم اطراد باز جانور شکاری مرغ و فیست و او را
بازی مثل حاضر نیز گویند نیز آن با کسر و همزه با ضم جمع شمیه خوی و طبیعت موحوشش روشن
کننده زلفت گیت که سلسله جنبان آتش است هنگام گرم ساز گلستان آتش است و اباب
بحر افتد و اباب بحر نیز از ترکیب اباب اصلش عباب عین را از همزه بدل کرده اند عباب بضم
عین مهمله و دو با موحده بسیار آب و بر آمدن آن بحر بفتح با موحده و سکون حا مهمله دریا و اباب
بحر بنابران شاذ است که ابدال عین از همزه در هیچ موضعی ثابت نشده است و لهذا گفته است این
جنی که بهتر آنست که گفته شود که اباب از آب است اذا تهیا یعنی وقتیکه مهیا شود و توانند بود
که وجه شذوذ آن باشد که همزه انقل است زیرا که از عین که عین از وسط حلق است و همزه از اقصای
حلق پس این ابدال شاذ باشد و شاذ از برای وقوع ابدال در مرکب از جهت آنکه اباب بی اضافه
مستعمل نشده است بدریا قطره چون گردید در اصل ترک سر گیرد کسی چون باد نشنید جهه
سان دل از تو بر گیرد بدست دیگران نتوان گرفتن در فرض دولت بدانشند نخل را گر شاخ
و برگی کی ثمر گیرد و ماء مشاذ لازم و ماء با ابدال همزه از هاء لازم است نه در امواه
و جمع ماء و میاه با کسر نیز آمده است و الالف من اختیها و الهمزة و الف بدل کهه
میشود از دو مثل خود که واو و یا است و از همزه نمی اختیها لازم پس ابدال الف
از دو مثل خود شرکه واو و یا باشد لازم است اختی در اصل اخیین بود نون از جهت اضافت بسوی
یا ساقط شده نحو قال مانند قال اصلش قول و باع اصلش بیع و آل علی آل
و آل بمد همزه بر یک اندیشه و رای بفتح را مهمله و سکون همزه است ایضا حاشیه آنست که اصل
آل نزد یک شیء اول است بفتحتین زیرا که تصغیر او نزدیک بعضی اویل است قلب کرده اند واو را الف
آل شد آل پیغمبران و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و سرابی که آنرا در فارس نمایش

آب کو بند رود در هندی کنار گشت نزار باشد و نحو یاجل ضعیف و مانند جمل یا بدال واو الف در یوجل مضارع
غایب معلوم از باب علم و مثال واوی ضعیف است و طائی شاذ لازم و ابدال یا اول در طائی
از الف شاذ لازم است و مکرر مرقوم و محرر شد و من الهمزة فی نحو راس و بدل کرده میشود
الف از همزه در راس و در باب تخفیف همزه گذشت و من الهاء فی ال علی رای و بدل
کرده میشود الف از هاء در ال بر یک رای و انفارقم یافیت و الیاء من اختیها و فی الهمزة و یا بدل
کرده میشود از دو مثل خود که واو و الف است و از همزه و من احد حرفی المضاعف
و از یکی از دو حرف مضاعف یعنی یا را هرگاه دو حرف متجانس جمع شوند یا یکی از ینها بدل کنند
نقد عربیکه ندارد بدلی صرف مکن جز بسوی او نگاری که ندارد بدلی و النون و العین و الیاء
و السین و الشاء و از نون و عین مهمله و یا موحده و سین مهمله و شاء مثلثه فمن اختیها لازم
پس ابدال یا از دو مثل او که واو و الف است لازم است فی نحو میقات و مانند میقات
اصلش موقات و غاز اصلش غازو و قیام اصلش قوام و حیاض اصلش حواض و در اعلال
گذشت و شاذ فی نحو جبلی قوام و شاذ است ابدال یا از الف در مانند جبلی بفتح لام و سکون یا و
تحتانی اصلش جبلی بالف است و مراد از نحو جبلی اسمیست که آخر او الف مقصوره باشد و صیم و شاذ است
ابدال یا از واو در مانند صیم بالضم و تشدید و فتح یا و اصلش صوم بواو جمع صایم و صبیة و شاذ است
ابدال یا از واو در مانند صیم بالضم و تشدید و فتح یا و اصلش صبیة بکسر صاد مهمله و سکون یا
موحده اصلش صبوة بواو جمع صبی بفتح صاد و کسر یا و یجل و شاذ است ابدال یا از واو در یجل
بفتح یا و اول و سکون ثانی در یوجل گذشت مقصود از جمیع اسمیست که ماقبل واو مشدد او ضمه باشد
و مراد از مانند صبیة اسمی است که ماقبل واو متحرک او ساکن باشد و مراد از یجل کلمه است که در واو
ساکن باشد و ماقبلش مفتوح و من الهمزة فی نحو ذیب و بدل کرده میشود یا از همزه در مانند

ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یاء تحتانی که در اصل ذئب بود بهمزه از جهت سکون همزه و آنکه ناقص و مراد از
نحو ذیب کلمه است که همزه در آن ساکن باشد و ما قبلش مکسور و من الباقی مسموع کیش و ابدال یاء از حرف
باقی در آن مذکور نشده شده است بسیار است باقی باز مانده فی نحو املیت و در مانند املیت اصلش املئت
لام ثانی بیا بدل کردند و قصیت اصلش قصیصت بقاف و دو صاد مهمله صاد دوم را بیا بدل کردند
قصص بالفتح و تشدید صاد بر بدن موی و پشم و بر مرغ گفته اند قصیت اظفاری و در قصیصت اظفاری
یعنی بریدن ناخنان مرا اظفار بالفتح و سکون ظاء معجمه و فاء ناخنها جمع ظفر بالضم نعمه هر چند که ناخن
زن دلهاست ولی ناله را راه بجائیست که نمی بینم فی نحو اناسی و در مانند اناسی
بفتح همزه و نون و کسر سین مهمله و تشدید یاء تحتانی اصلش اناسین زیرا که جمع انسان است نون را
از یا بدل کردند و یا مدغم در یا ادغام قوله تعالی و اناسی کثیرا و اما الضفادی و الثعالی
و السادی و الثانی فضعیف و اما ضفادی جمع پس ضعیف است از برای آنکه شنیده
نشده است این ابدال از عرب موثوق بعربیت ضفادی بفتح ضاد معجمه و فاء و کسر دال مهمله اصلش
ضفادع جمع ضفدع جانوریست که او را در فارسی غوک بغین منقوطه و واو مجهول و نزع بفتحتین باء موحده
و زاء و عین منقوطتین و جغر بفتح جیم فارسی و سکون غین و زاء منقوطتین خوانند و در هر شکال
بشر باشد و فریاد کنند حکیم خاقانی در تعریف جوی گفته جغر نشر بنوا و نغز محرم داود سماع
و بار بدوم تعالی بفتح ثاء مثلثه و عین مهمله اصلش ثعالب و گذشت سادی بسین و دال مهملتین
اصلش سادس سین دوم را از یا بدل کردند ثانی بثاء مثلثه و کسر لام سیوم اصلش ثالث ثا را
از یا بدل کردند و الواو و من اختیها و من الهمزة و واو بدل کرده میشود از دو مثل خود
که الف و یا است و از همزه فمن اختیها لازم پس ابدال واو از دو مثل او که الف و یا است لازم است
فی نحو ضوارب و ضویرب در مانند ضوارب بفتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله جمع ضاربه و ضویرب

بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم تصغیر ضارب واو بدل از الف است و مرجی بفتحتین و جیم مشدد
و کسر واو و تشدید یا تحتانی منسوب بمرجی بالفتح واو بدل از الف است و عصوی مثل رحی واو
بدل از الف است و موقن بضم میم و سکون واو و تشدید قاف بگمان اصلش متیقن واو بدل از یا است اسم
فاعل است از ایقان و طوبی بالضم گذشت و اصلش طیبی از طاب یطیب واو بدل از یا است و بوطر
بباء موحده و طاء و واو مهملتین ماضی مجهول است اصلش بیطر از بیطار و بیطر بالفتح که معالج دواب است واو
بدل از یا است و بقوی بفتح باء موحده و سکون قاف اصلش بقیی بیا تحتانی واو بدل از یا است
از ابقی علیه ای اشفق علیه که از بقی است که بمعنی طلب کرده است بقاء او و شاذ ضعیف عطف است
بر قول او لازم یعنی ابدال واو از دو مثل او در ثلثه مذکوره لازم است و در الفاظ ابیده شذوذ است
فی هذا احی ممضو علیه چنانکه در ترکیب هذا امر حی ممضو بفتح میم اول و سکون دوم
و ضم ضاد معجمه و تشدید واو اسم مفعول است از مضی یمضی اصلش ممضی مثل مرمی زیرا که ناقص
یائیست از باب ضرب و اصل ممضی ممضوی است واو را بجهت اجتماع واو و یا و سبق ساکن بیا بدل
کردند و یا را در یا ادغام و ضمه ضاد را بکسره بدل ساختند و در ممضو یا را که در ممضوی اصل بود
بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام یعنی این کاریست که گذشته شده است بروی و بعضی گفته اند
که درین سخن که یا ممضو بدل از واو باشد بحث است لو ابطه آنکه میگویند مضیت علی الامر مضیا
و ممضوت علی الامر ممضوا حاصل اعتراض آنست که این لغت ناقص واوی و یائی هر دو است
نهو عن المنکر نهو بفتحتین نون و هاء و تشدید واو باز دارنده اصلش نهوی از نهی است بفتح نون
و سکون هاء یا را از واو بدل کردند و واو را در واو ادغام و قیاس آنست که چون واو و یا جمع شده اند
و اول ایشان ساکن است واو را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام عن بفتح عین مهمله و سکون
نون حرف جر منکر بضم میم و سکون نون و فتح کاف آنست و بدیعی باز دارنده است از بد و حاوة

بکسر جیم و با موحده و فتح واو اصلش جبایه بیا تحتانی بعد الف و آن گرد کردن خراج است
و فیه زیرا که جبایه در لغت اند در صحاح است جبیت الماء فی الحوض جبوة ای جمعته و من الهمزة
فی نحو جونه و از همزه در مانند جونه بضم جیم و سکون واو و نون و جون بضم جیم و فتح
واو جمع جونه و اصل هر دو جونه و جؤون بهمزه است و مراد از مانند جونه و جؤون همزه ساکن
ماقبل مضموم و همزه مفتوح ماقبل مفتوح است چون طبله عطار طبلهٔ بفتح طاء مهمله و سکون باء موحده
خریطه که در او دوا نهاده باشد فقیهی بزرگ افلاطون که آن کشش در دیده ابد یکی کمال
زصد عطار کرمانش و المیم من الواو و اللام و النون و الباء و میم بدل کرده شود
از واو و لام و نون و با موحده فمن الواو لازم فی فم وحده پس ابدال از واو
لازم است در فم تنها بهر سه حرکت فا و مشهور از آنها فتح است و تخفیف میم و آن دهان است
تا لازم نیاید نبودن اسم معرب بر یک حرف اصلش قوه بسکون عین بدلیل جمعش افواه ها
از جهت خفا انداختند و بدل کردند واو را از میم و الا واو در اسما قط میگردند از جهت تطرف و فم ماقبل
در صراح است قوه بفتحین اصل فم و گران داشتند اجتماع دو ما نزدیک اضافت بسوی غیر غایب
مانند هذا قوه و حذف کردند ها را و گفتند فوه و فمان فوه زید و فاه زید و فی زید و اگر اضافت نکنند
فور او و اضمحال تنوین نمیتوانند کرد و پس بدل کردند واو را از میم و گفتند فم و فمان و فمون و
و ضعیف فی لام التعریف و ابدال میم در لام تعریف ضعیف است حاصل آنست که میم را عمل
الضعف از لام تعریف بدل کردند چنانکه امن امبر امصیام فی امسفر ای من البر الصیام فی السفر یعنی
ایا از نیکی است روزه داشتن در سفر و قطع راه سفر اهل این سفر است زان سبب صورت سفر سفر است
و هی طائیة و ابدال میم از لام تعریف لغت بنی طی است و من النون لازم و ابدال میم از نون
لازم است فی نحو عنبر در مانند عنبر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح باء موحده اصلش عنبر

خوشبوی است معروف و میگویند که آن سرگین جانور بحریست و بعضی میگو گفته اند منبع خشبه است
در دریا و صحیح آنست که موی است خوشبو که در گوشهای هندوجان از زنبور عسل که انواع گیاه
خوشبو میخورد و بهم رسد دلیل آنست که بدریا میبرد و نشست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد
و نتواند که هضم کند و آنرا بیندازد و از آن جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانوریست
کاتب حروف گوید نه خط بگرد زخ محبوب لاله ترش است این نوشته بر ورق ماه سطر عنبر است
این و شنبا بفتح شین معجمه و سکون نون و باء موحده و الف ممدوده و مونث اشنب بفتحتین
تیزی و خوشی آب دندان مقصود از مانند عنبر و شنبا لفظیست که نون ساکن در آن بالای باء موحده
شرد داشته باشد که مثل این دو لفظ بنون نویسند و بمیم خوانند **وضعیف فی البنا**
و ضعیف است ابدال میم از نون در بنام بفتح باء موحده و نون اصلش بنان و آن سر انگشتان
جمع بنانه زخم مپرس که در دست او دلت چونست از او بپرس که انگشتهاش پر خونست
وطامه الله علی الخیر و ابدال میم از نون درین ترکیب طامه بطاء مهمله ای جبله
و خلقه خیر بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانی یعنی پیدا کرده است او را خدا تعالی بر نیکی
و طامه الله در اصل طانه الله بود بنون و میم او بدل از نون است **ومن الباقی فی نبات حجر**
و ابدال میم از باء موحده درین ترکیب اضافی نبات بفتح نون و باء موحده گیاه حجر
بفتح میم و سکون خاء معجمه و راء مهمله اصلش نجر بباء موحده و سکون خاء معجمه و راء مهمله
اصلش نجر بباء موحده و سکون خاء معجمه ابرهای سفید و اطراف که پیش تابستان آیند
از بخار ماء فم و آن تقی است که از خبر نمناک و گرم برآید و میم او بدل از باء است و مماولت
و انحا مازلت بکسر زاء معجمه زائم بهمزه مهمله و کسر تاء فوقانی در اصل رایت بود بتاء موحده بعد از تاء
فوقانی و میم زائم بدل از باء است رات از رتوب بالضم است یعنی بر جای استیلا آن مغیر

ترکیب مذکور آنست که پیوسته ام هر جا و استعمال در یک مکان ماذیست ماضی متکلم واحد منفی از باب علم
و اجوف واوی اصلش مازولت کسره واو بجا مقتل دادند و حذف کردند و من کنتم من
بکسر میم و سکون نون کنتم بفتحتین کاف و تاء مثلثه یعنی از نزدیک صلبش کنت بفتحتین که
بمعنی قریب است و بمعنی عوض و زیاست فحور شکنجه بالا که چشم صدر نشین بر آنکس است که باشد
باستان نزدیک والنون من الواو واللام و بدل کفه نبود نون از واو و لام شد
فی ضعافی و بهرانی اما ابدال نون از واو نون است در ضعافی و بهرانی گویا که گفتند
ضعاوی و براوی مثل صحراوی و بعد از آن بدل کردند نون را از واو و بعضی گفته اند که نون
بدل است از همزه در ضعاء و بهراء و اول بهتر است زیرا که در میان همزه و نون هیچ مقاربت نیست
از بهر آنکه نون از دهان است و همزه از اقصاء حلق و نون و واو متقاربند و ضعافی و بهرانی
در مذکورست اند و ضعیف فی لعن و اما ابدال نون از لام ضعیف است در لعن بفتحات لام
و عین مهمله و نون مشدده و فصیح لعل است از جهت کثرت استعمال و نون را از لام بنا بر آن بدل کردند
که هر دو قریب المخرج اند و لهذا نون را در لام ادغام میکنند قوله تعالی و خر راکعا و اناب بجز اعظما یعنی
و داد خدائی از نزدیک خود مزد بزرگ و بعضی گویند هر دو لغت اند از بهر آنکه در حرف تصوف
کم واقع شده است بدانکه در دو اول حکم کرد بنزدود و در سیوم بضعف بواسطه آنکه مراد
از ضعف آنست که خلاف قیاس باشد اگرچه موافق استعمال فصحا بود و مقصود از ضعیف آنست که
که خلاف استعمال فصحا باشد والتاء من الواو والیاء والسین والباء والصاد
و بدل کفه تاء فوقانی از واو و یاء تحتانی و سین مهمله و باء موحده و صاد مهمله فی الواو
والیاء لازم فی نحو اتعد واتسر علی الافصح پس ابدال تاء فوقانی از
واو و یاء تحتانی لازم است در مانند اتعد و اتسر بر افصح لغات اصل اتعد اوتعد و اصل

اتسر اتیسر واو و یا را از تا بدل کردند و تا را در تا ادغام اتعد و اتسر شد و آمده است اتعید
و اتیسر با ابدال یا از واو و واو و ابقای یا در ثانی بلکه یا تعد و یا تسر با ابدال واو و یا از الف
و هر دو لغت فصیح است و شاذ فی نحو اتلجه و شاذ است ابدال تا از واو در مانند اتلجه
بجیم اصلش اولجه زیرا که از ولوج بالضم است بمعنی در آمدن و ایلاج ادخال و در اورد است و
فی طست وحده و شاذ است ابدال تا از سین مهمله در طست بفتح طا و سکون سین مهملتین
در حالی که تنها است اصلش طس بالفتح و تشدید سین زیرا که جمع او طسوس و تصغیرش طسیس است
اگر گوئی جمع طست بر طسوسات نیز آمده است پس حکم کردند شما بانکه سین اصل است و تا بدل
از غیر عکس گوئیم بنا بر آنکه ثابت شده است که تا از حروف ابدال است و سین از حروف
ابدال نیست طست طشت است ای برده شام و شمن واو در کین جانشت آن دیگ
نیز بر نهند طشت و آب خواه و فی الذعالت و ابدال تا و فوقانی در ذعالت بفتح ذال
منقوطه و عین مهمله و کسر لام که اصلش ذعالت است از باد موحده ضعیف نیست و غالب مخفف
ذغالیب بباء تحتانی است و ذغالیب پارهای قوه جمع ذغلوب بالضم و احسن ضعیف
و ابدال تا و فوقانی در لصت بکسر لام و سکون صاد مهمله از صاد مهمله ضعیف است در اصل لصص
بود با کسر و تشدید صاد بدلیل جمعش بر لصوص و قیل لص بحرکات لام و کسر افصح است و آن
سارق و دزد است و در فارسی شب و روز نیز گویند ضبان الف تو را اگر از وزن
حشیم جوینب روی که بر دلقد خانه از سوراخ و الهاء من الهمزة و الالف و
الیاء و تا بدل کلمه از همزه و الف و یاء تحتانی و تا و فوقانی فی الهمزة مسموع
فی هرقت پس ابدال تا از همزه شنیده شده است از ثقات موثوق بعربیت در هرقت
هراق مهمله و قاف ای رقت ماضی متکلم یعنی ریختم تا بدل از همزه است و در هی حسنه هراق

مهملتین

مهملتین ای ارحت الدابة ای رددتها الی المراح یعنی بردم چهارپا را در آنجا که شب بندند یا در آن
بدل از همزه است و در هیاک بکسر ها و تشدید یای تحتانی در این بیت و هیاک والامر الذی
ان نوعت موارده ضاقت علیک المصادر اصلش ایاک یا بدل از همزه است و الامر ای
تحذیر است ای بعد نفسک عن الامر و الامر عن نفسک توسع سین و عین مهملتین تفعل است
موارد بمراد و دال مهملتین جمع مورد بفتح اول و سوم جای برآمدن یعنی دور دار نفس خود را از
کاری که اگر فراخ نشوند جاهای درآمدن او تنگ شوند بر تو مجلسهای برآمدن او و در انک اصلش
لانک بفتح لام تاکید و کسر همزه و تشدید نون مفتوح یعنی هر آینه بدرستیکه تو یا بدل از همزه است
و در هن فعلت اصلش ان فعلت بکسر همزه و سکون نون یا بدل از همزه است یعنی اگر
کردی تو فعلی طی در زبان بنی طی هیاک مبتدا است و فی طی خبر و هذا الذی فی اذا الذی
و در هذا الذی که اصلش اذا الذی است بفتح همزه و ذال معجمه یا بدل از همزه است و همزه در اینجا
استفهامیه است و ذا اسم اشارت یعنی آیا این است بدان که همزه را در این صورتها از بهر آن
بدل کردند که همزه حرف شدید سنگین است و یا حرف مهموس سبک و مخرج هر دو قریب است
و من الالف مثاذ فی انه و حیهلله و ابدال یا از الف است در انه بفتحتین
همزه و نون و سکون ها و در حیهله بفتحات حا مهمله و یای تحتانی مشدد و ها و لام و سکون ها
و در حیهله بفتحات حا مهمله و یای تحتانی مشدد و ها و لام و سکون ها ایضا اصلش است که انا بفتحتین و حیهلا
الف خبر متکلم واحد است یعنی فی و چون بر وقف کردند گفتند انا بالف و بیشتر در وقف استعمال الف
میباشد و تواند بود که یا بدل الف باشد و تواند بود که یا برای حرکت نون انا باشد و حیهله مرکب است
از حی بفتح حا و تشدید یا و هل بفتح ها و بنی بر فتح است میگویند حیهل الثرید یعنی بیا ثرید را ثرید بفتح
ثا و مثلثه و کسر را مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله نانی که در شوربا تر کرده باشند در اصل حیهلا

بود یا بدل از الف است و الف از وقف بهم رسیده زیرا که وقف در اکثر استعمال بالف میباشد و یا کمتر
و بعضی گفته اند که این یا ساکت است که در وقف واقع میشود مثل قوله و ره و جیهلا یا نفب نیز آمده است
و اما قول مؤذن حی علی الصلوة یعنی بیا بنماز از یا لحن نیست و فی یه مستفهما و در یه
بفتح میم و سکون حا در حالیکه استفهام آورده شده است و در اصل یا بود یا بدل از الف است و این یا
استفهامیه است استفهام بسین مهمله و فا فهمیدگی چیزی خواستن در شروح مذکور است که یا در فتح جایز
است که بدل از الف باشد از جهت تقارب مخرج هر دو جایز است که واسطه زجر باشد ای یه یا انسان
گویا که خطاب با نفس خود میکند و زجر میکند نفس خود را و فی یا هناه علی رای و در
یا هناه یا هر یک را بی اصل هنا و بر وزن فعال بفتح فا بمعنی هنی قلب کردند واو را و را الف
بر طریقه قلب در گ و ورد او بمعنی چنانکه واو را در این دو لفظ بهمزه بدل کردند در یا هناه و یا نفب
بدل کردند و لفظ بدو الف ممتنع است پس بدل کردند الف دوم را بها و بهمزه منقلب شد
تا ظن آن نشود که فعال است از تهنیه که مبارکباد گفتن است و مصنف علی رای از بهر آن گفته
است که نزد یک بعضی بصریان ها بدل از واو است چنانکه یا کردیم و بنسبت جمعی از آن نون ها
بدل از همزه است و همزه بدل از واو و جمعی فرموده اند که ها اصلی است و نیست بدل و کوفیان و
اخفش بسوی آن رفته اند که الف و ها هر دو زائد اند و ها ساکت است و لام محذوف است
چنانکه در هن و هنیه هن بفتح ها و تشدید نون نامیدن و گرفتن و قضیب مرد و اندام زن
و بتخفیف نون نیز آمده و منوا یمن از زن که زن یا است که خویشتن به گرچه خواستنی است
و من الیاء و فی هذه و ها بدل از یا است در هذه امة الله در اصل هذی بود و جایز است
که هذه موضوع از برای مؤنث باشد امة بضم همزه و تشدید میم گروه مردم و خبر آن یعنی این
گروه خدای است و من الثانی باب رحمه و دعا و ها بدل کفه منقوط از تا در باب

رحمه در حال وقف نه در حال وصل غرض از باب رحمه لفظی است که آخر او تاء تانیث باشد رحمة
بالفتح همزه بر زبر کردن والام من النون والضاد فی اصیلال و لام بدل کلمه میشود
از نون و ضاد معجمه در اصیلال از جهة قرب مخرج میان لام و نون و ضاد منقوطه اصیل بفتح همزه
و کسر صاد مهمله و سکون یاء تحتانی شبانگاه بعد از وقت عصر تا فرو رفتن آفتاب و اصل
بفتحتین و اصال بالکسر و اصائل بفتح همزه اول و کسر دوم جمع و نیز جمع او بر وزن اصلان بکسر
همزه میباشد مانند بعیر و بعران بباء موحده و عین و راء مهملتین بعیر شتر است و حسن صیغه در آن
و بعد از آن جمع آخر را تصغیر کردند و گفتند اصیلان و پس از آن بدل کردند لام را از نون
و گفتند اصیلال وهو قلیل و او کم است یعنی این قسم تصغیر شاذ است زیرا که
فعلان بکسر فا از ابنیه جمع تکسیر است و او را بر لفظش تصغیر نمیکنند وفی الطجع
و ابدال لام از ضاد معجمه در اطجع بطاء مهمله و جیم و عین مهمله اصلش اضطجع بضاد معجمه
اضطجاع بر پهلو خفتن یک شب به پهلوی من خوابی کن ای پری وش تنها بستر
ناز خفتن چه دخل دارد وهو ردی بفتح را و تشدید دال مهملتین یعنی و ابدال لام
از ضاد منقوطه لغت زبون و غیر فصیح است را بالفتح و تشدید دال آخر چیز زبون فاسد والطاء
من التاء لازم و ابدال طاء مهمله از تاء فوقانی لازم است فی نحو اصطبر و مانند
اصطبر بصاد و طاء و راء مهملات و باء موحده بعد طاء اصلش اصتبر تاء فوقانی را بطاء مهمله
بدل کرده اند مشتق از صبر بالفتح که شکیب است بکسر تین و یاء مجهول اصطبار شکیبائی کردن
و شاذ فی نحو حصط و ابدال طاء مهمله از تاء فوقانی شاذ است در مانند حصط بضم حاء
و سکون صاد و ضم طاء مهملات اصلش حصت مشتق از حوص بالفتح و آن خیاطت بالکسر
و دوزیدن است و وجه شذوذ آنست که حصت بر وزن فعلت صیغه متکلم واحد ماضی است پس تغیر تاء

او موجب انهدام کلمه میشود والدال من التاء والثاء فوقانی لازم
است فی نحو ازدجر در مانند ازدجر زاء معجمه و دال مهمله و جیم و راء مهمله اصلش ازتجر از
زجر با بفتح که باز داشتن است از دجار باز ایستادن و باز داشتن و ادکر بتشدید دال و راء
مهملتین اصلش اذتکر از ذکر بکسر ذال معجمه که یاد کردن است تاء را از دال مهمله بدل کردند و دال
معجمه را از ذال مهمله و دال را در دال ادغام ادکر شد و نوانند بود که دال مهمله را از ذال معجمه بدل کنند
و ذال را در ذال ادغام ادکار بدال مهمله یاد آوردن و بند کردن ادکار بذال معجمه بند دادن
و بسر زادن هرگز بکسر یاد نشد جنبم دلب تو اه ای پسر از این همه شرم و ادب تو
و شاذ فی نحو فزد و شاذ است ابدال تاء فوقانی از دال مهمله در مانند فزد بضم فا
و سکون زاء منقوطه و ضم دال مهمله مثل مسکم و در اصل اصلش فزت از فوز با بفتح که رستن و
فیروزی یافتن است و وجه شذوذش در حصط مسطور شد و فی اصد معوا و در اصد معوا
بجیم و دال و عین مهملتین اصلش اجتمعوا دال اول از تاء است اجتماع کردا مدن و اجدل
بکسر همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و زاء معجمه مشدده اصلش اجتز مشتق از جز بفتح
جیم و تشدید زاء معجمه بریدن موی و پشم و درو بدن گندم و غیره و جزان و دولج
بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح لام و جیم اصلش تولج و آن محلی است که در آن جانوران
و حشرات داخل شوند مشتق از ولوج با بضم که در آمدن است والجیم من الیاء المشددة
و بدل کسر میشود جیم از یاء تحتانی تشدید دار از جهت اشتراک هر دو در مخرج زیرا که از وسط زبان
اند و برای اشتراک در جهر مشدده بنشین معجمه و دو دال مهمله اسم مفعول مونث از باب تفعیل
و تشدید در غایت شهرت است فی نحو فقیمج وقفا در مانند فقیمج بضم فا و فتح قاف
و سکون یاء تحتانی و کسر میم و تشدید جیم در حال وقف اصلش فقیمی جیم مشدد بدل از یاء

تشدید

مشدد است یعنی منسوب بفقیم که بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث گروهی اند از قبیله بنی کنانه
و هو شاذ و این ابدال شاذ است و فی نحو ابو علج اشذ و ابدال جیم از یا تحتانی مشدد
در ابو علج بفتح عین مهمله و کسر لام و تشدید جیم شاذ تر است اصلش ابو علی و آن نام مردیست
و من غیره المشددة و ابدال جیم از یا غیر مشدد و فی نحو لاهم ان کنت قبلت
حججتج اشذ در مانند این مصراع شاذ تر است زیرا که جیم شدید است و یا وقتیکه مشدد
نباشد نزدیک بجیم نمیگردد لاهم بضم ها و تشدید و فتح میم در اصل اللهم بود ای یا الله میم بدل یا
مد است ان بکسر همزه و سکون نون کنت ماضی مخاطب معلوم از باب نصر و یحیی قبلت
بقاف و با موحده از باب علم حججتج بکسر حا و مهمله و تشدید و فتح جیم و کسر تا و فوقانی و سکون
و سکون جیم در اصل حجی بود و حجه بکسر اول و تشدید دوم یک بار حج کردن و قیاس آنست که با بفتح
باشد یعنی ای خدای اگر هستی تو که بذیرفتی حج مرا مصراع اخیر اینست فسلا نبرال شاج با تکج
نبرال بزا معجمه مضارع غایب از باب علم و رجوف و اوی شاج بشین معجمه و کسر حا مهمله و جیم
نبل و اشتر فربه کننده یانی مانند نبرال و از باب ضرب و مهموز الفا و ناقص یائی بج بکسر با
موحده و سکون جیم در اصل بی بود یعنی پس بپوسته اشتری می آرد مرا ابو یعنی نزدیک بج
گذاردن تو فی نحو جمع اذا ما مسحت و امسحا اشذ و ابدال جیم از ما در ترکیب حتی اذا ما مسحت
بسین مهمله و جیم و همچنین امسحا نیز اشذ است و اصل امسحت و امسحا امسیت و امسیا بود
و الف امسحا الف اشباع است که از سر کردن فتحه جیم بهم رسیده بعضی گفته اند که جیم در هر دو
لفظ بدل است از الف امسیا و جایز است بدل جیم زیرا که الف بدل یا است اگرچه جیم بدل از الف
نمیباشد و این ابدال اشذ بنا بر آنست که یا مقدر را که الملفوظ است خفته اند امسیا بالکسر شام کردن
و الصاد من السین التی بعدها غین او خاء او قاف او طاء جوازا

و بدل کرده میشود صاد مهمله از سین مهمله که بعد او غین معجمه است یا خا معجمه یا قاف یا طاء مهمله بدل
کردن جایز زیرا که سین حرف مهموس است چون قبل این حرف حروف مستعلیه مجهوره واقع شود
مکروه داشته اند خروج از مهموس بسوی مستعلی پس بدل کردند صاد را از سین بر سبیل جواز زیرا که
صاد موافق سین است در همس و صفیر و موافق این حروف است در استعلا پس متجانس میشود
او از هر دو همس بفتح ها و سکون میم و شامل سین مهمله آواز نرم و نرم کردن آواز صفیر باغ
مرغیست و نیست فرق در آن که سین ملاصق این حروف باشد یا میان سین و این حروف
فاصله واقع نشود و اگر سین متاخر باشد ازین حروف جایز نیست این ابدال نحو اصبغ
مانند اصبغ بصاد مهمله و باء موحده و غین معجمه ماضی معلوم باب افعال و در اسبغ سباغ بالکسر تمام کردن
و تمام پوشیدن وزره و تمام آوردن وضو بفتحتین من همان دم که وضو ساختم از جشمه عشق جار
بگیر زدم بکسره بر هر چه که هست و صلح بصاد مهمله و خاء معجمه در سلخ ماضی معلوم باب منع سلخ بالفتح
پوست کندن و مس صقر بسین مهمله مشدده ماضی معلوم است از باب علم مس بالفتح و تشدید
نابی سودن صقر بفتحتین صاد مهمله و قاف در اسقر بفتحتین یعنی سود جهنم و تواند بود که ترکیب اضافی
باشد از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل یعنی سودن دوزخ و سقر غیر منصرف است بواسطه علمیت و تانیث
معنوی قوله تعالی فوقوا مس سقر بچشیدن دوزخ را یعنی حرارت آتش و الم آن را و صراط بکسر صاد
و راء مهملتین در سراط و الزای من السین و الصاد الواقعتین قبل الدال ساکنین
و زاء معجمه بدل کرده میشود از سین و صاد مهملتین که واقع اند پیش دال مهمله در حالیکه ساکن اند سین
و صاد ابدال جایز زیرا که سین حرف مهموس است و دال حرف مجهور پس مکروه داشتند خروج از
حرفی بسوی حرفیکه منافی اوست و نزدیک کردند یکی را بایکدیگر بانکه بدل کردند زا را از سین از جهت تقارب
هر دو در مخرج و توافق در صفیر و موافقت در جهر پس هر دو از متجانس شدند نحو یزدل بزای معجمه و دال

مهمله مضارع معلوم غایب از باب نصر اصلش یسدل زاء معجمه بدل از سین مهمله است سدل بالفتح فرو گذاشتن
از اردو مانند ان و همکذا افزودی انه قزدی بفتح قاف و سکون زاء معجمه و کسر دال مهمله اصلش قصدی زاء معجمه بدل
از صاد مهمله است و یا مستقلم انه بفتحتین همزه و نون و سکون ها و وقف در اصل انا بود بفتحتین و همزه
مکسور نه ملفوظ یعنی من تاکید یا مستقلم واقع شده قصد بفتح قاف و سکون صاد مهمله رک زدن اورده اند
که حاتم طائی را که جوانمرد مشهور است با شتری بر دره در خیمه نهاده داشته بودند ناگاه مهمانی بر وی وارد شد
و پیش حاتم نبود اتفاقا انکه او را اسپی کهه بود فرمود که اشتر را رک بزن حاتم برای مهمان اشتر را
بکشت امیر گفت من ترا امر برک زدن اشتر کهه بودم نه از بهر کشتن حاتم گفت همکذا افزودی انه یعنی
همچنین است خون ریختن و رک زدن من الیه پس امیر پرسید که تو چه نام داری گفت نام من حاتم است
و او را از بند رها کرد اگر تحمل وفا خواهی برو کرم بنشان سری کو بیکرم باشد بیک شلغم نمی ارزد

وقد ضورع بالصاد الزای دونها مضارع بصاد معجمه و زاء عین مهملتین مشابهه و مانند
بودن و ضورع ماضی مجهول است از و یعنی و تحقیق تشبیه کرده شده است بصاد مهمله زاء معجمه بر سین
مهمله بدانکه هرگاه واقع شود صاد مهمله ساکنه قبل دال مهمله در ان سه وجه است جائز یکی انکه زاء معجمه
خالص کرده نشده شود چنانکه در همکذا افزودی انه کذ نست و دوم مضارعت است و معنی مضارعت انست
که مخلوط و امیخته سازند صاد مهمله را با پاره از زاء معجمه پس میکردد بین بین یعنی حرفی میشود میان مخرج صاد
و مخرج زای تا صاد بالکلیه نرود و سیوم انکه صاد خالص سازند و این اصل است چنانکه بعد ازین اشارت
این بقول خود و البیان اکثر منهما خواهد کرد و ضورع بها متحرکه ایضا و تحقیق تشبیه کرده شده است
زاء معجمه با صاد مهمله در حالتیکه متحرک است صاد مهمله یعنی چنانکه زاء معجمه مضارع صاد مهمله ساکنه قبل
دال واقع میشود همچنین زاء معجمه مضارع صاد مهمله متحرکه قبل دال نیز واقع میکردد نحو صدف مانند
صدف بصاد و دال مهملتین و فاصدف بالفتح روی کردانیدن و میل کردن از باب ضرب و صدر

صاد و دال و راء مهملات صدر بالفتح بازگشتن از باب نصر و البیان اکثر منهما و بیان بسیار تر است
از مضارعت و ابدال یعنی تلفظ صاد خالص اکثر است حاصل سخن آنست که قبل دال یا سین و صاد ساکن است
یا متحرک و اگر سین ساکن باشد پس بیان اکثر است و ابدال را از سین جایز است نه مضارعت و اگر سین متحرک باشد پس
بیان فقط است اگر صاد ساکن باشد پس بیان بیشتر است و ابدال سین زا از سین و صاد و مضارعت جایز و
اگر متحرک باشد پس بیان اکثر است و مضارعت جایز است ابدال و نحو من مرقس کلبیة و مانند مرقس قر
لغت کلبیه اینجا حاصل آنست که اگر سین متحرک باشد بدل کنند او را مگر از زا و این لغت بنی قلب است زیرا که میگویند
مرقس قر با بدال سین از زا کلب بفتح کاف و سکون لام و با موحده گروهی از قضاعه و کلبیه بتشدید یاء تحتانی منسوب
این زن و احد رد اشتدف بالمضارعة قلیل و اما قایل اجد بفتح همزه و سکون جیم و فتح
دال و راء مهملتین و همچنین اشتق بشین معجمه و دال مهمله و قاف مضارعت جیم باشین و مضارعت شین با جیم کم است
و فرق ظاهر نمیشود میان هر دو زیرا که لفظ در اجد رد اشتدق و قت مضارعت یکی است اجد سر او ارتر شتق فرق
و من گفتم سخت شکسته و شیر چون آید با آنکه همه چو در مکنون آید گفتا سخن از دهان تنگی که مراست تا نشکنمش
چگونه بیرون آید الادغام ان تاتی بحرفین ساکن فمتحرک من مخرج واحد
من غیر فصل ادغام آنست که بیاری دو حرف را یکی ساکن و پس از آن متحرک از یک مخرج واحد بی فاصله و حرف
ادغام بدال مهمله و غین معجمه لغت در دهان آب کردن و چیزی در آوردن و این معنی لغوی است و اصطلاحی مذکور
شد بدانکه حرفین بنزد آن گفت که ادغام بی دو حرف متصور نمیشود و لابد است که حرف اول ساکن باشد
چه اگر متحرک بود حرکت میان هر دو حایل گردد و اول ثانی متصل نشود و باید که حرف دوم متحرک باشد زیرا که ایشان
میگفتند حرف اول را حرف اول گویا که مرده است و جان از عالم بیرون پس چه قسم نفس خود را بیان
تواند کرد تا به بیان دیگری چه رسد و گفت فمتحرک بفاء تعقیبیه ثم که دال بر تراخی و مهلت است تا دلالت
کند بر انتفاء مهلت و در رنگ و نعت بود او که برای جمع مطلق است تا معلوم شود ترتیب و قوش

مخرج واحد احترازست از مانند نفس زیرا که لام ساکن است و بعد او سین متحرک است اما متغایر
المخرج اند و قولش من غیر فصل احترازست از مثل بیا بکسر را و سکون یا تحتانی اول از بهر آنکه یا
اول ساکن است و یا دوم متحرک است و از مخرج واحد اما فصل در میان دو یا بنقل زبان است از بهر آنکه
فصل کامل بحرف بیا نمانند ربّ بفتحتین و را و مهمله و دو با موحده بمعنی مالک و دو شتر و کاسه
بنقل زبان از محلی بمحلی دیگری باشد مثل نفس و از محلی بسین بمحل خود مانند ربیا بخلاف نطق هم دو
یا بکباری در مصحف مجید بکسر را و مهمله و سکون همزه و یا و تحتانی بمعنی صورت خوب واقع شده است
و همزه مفرد ساکن را اگر ماقبلش مکسور باشد ابدال بیا جایز است و غرض از ادغام طلب تخفیف است
زیرا که اجتماع دو متجانس گران است از برای آنکه در دو متجانس عود است بسوی حرف اول بعد نطق بدو یا
ویکون فی المثلین والمتقاربین و میباشد ادغام در دو مانند و در دو نزدیک بمخرج و صفت
مثل بکسر میم و سکون تا و مثلثه همها و نظیر متعارف بقاف و را و مهمله و با موحده اسم فاعل است
از تقارب بمعنی نزدیک شدن المثلان ولجب عند سکون الاول و هرگاه جمع شوند
دو متجانس واجب است ادغام نزدیک سکون مثل اول مانند مدّ و شد که در اصل مدد و شدد
بود که مثلین در یک کلمه اند یا در دو کلمه باشند همچو قول الله تعالی فانفجرت بعصاک الحجر یعنی
پس بزن ای موسی بچوب دستی خود سنگ را الا فی الهمزتین بکسر دو همزه حاصل است
که هرگاه دو مثل همزه باشند ادغام ممتنع است مثل آنکه هرگاه خواهی از قرائت که بکسر قاف
و را و مهمله و مد همزه بمعنی خواندن است لفظ یقرئ بکسر قا و سکون عین لام همچون سفر بنا کنی
کوئی قرای بقلب همزه دوم بیا چنانکه در مسایل نحویه مذکور شود و در بعضی از نسخ الهمزه
واقع شده الا فی نحو سائل مکرر و مانند سال بفتح سین مهمله و تشدید مد همزه که ادغام است
واجب است فتدبر و مطلب آنست که هرگاه همزتین عین مضاعف باشند ادغام لازم و واجب است

والدّاف بفتح دال مهمله و تشدید و مد همزه و فاء مثلثه اکال و بسیار خورنده طعام و نیز نام
وادیست و وادی بکسر دال مهمله رود خانه و جوی آب است ادویه بر وزن امثله جمع و در بعضی
از نسخ سؤول و جؤدو بؤس نیز واقع شده سؤول بضم سین مهمله و تشدید و فتح همزه خواهندگان
جمع سائل و جؤد بضم جیم و تشدید و فتح همزه اوارگشتگان جمع جائر مشتق از جور که ظلم است
بؤس بضم باء موحده و تشدید و فتح همزه و سین مهمله گدایان جمع بائس مشتق از بؤس بالضم که
فقر است والاتی الالف لتعذره و مگر در دو مثل و قتیکه الف باشند از جهة ممتنع شدن ادغام
یعنی اگر دو حرف متجانس الف باشند ادغام ممتنع است مانند صحرا و بواسطه آنکه این کلمه در اصل مقصور است
الف ممدوده از برای توسع زیاده کرده اند پس ملاقات کردند دو ساکن و ممکن نیست ادغام از
بهر تعذر پس قلب کردند الف دوم را بهمزه تعذر بهم بعین مهمله و دال معجمه و راء مهمله دشوار شدن
مراد امتناع است دوری از ما سخت و دشوار است تا بیش مگیر ترک تا کی میتوانی کرد تاری مسکین
والاتی نحو قوول للالتباس و مگر در مانند قوول ماضی مجهول قاول که از باب
مفاعله است از جهة التباس بقول که مجهول ماضی تفعیل است یعنی اگر واو قوول را ادغام
کنند و قول خوانند معلوم نشود که ماضی مجهول است یا ماضی مجهول مفاعله مقاوله
گفت و شنید کردن تفعیل بر کسی سخن دعوی کردن وفی تؤدی و ترثیا علی
المختار اذا خففت و مگر در تؤدی بتقدیم همزه بر واو که مضارع معلوم است از باب افعال
تعریفه آدی یؤدی ایواء بالکسر جای دادن و فرود آوردن و در ترثیا بهمزه و یا بحتانی
بر مذهب مختار که فک ادغام است وقتیکه مسبوق کرده شود همزه هر دو لفظ باین که بدل کلمه
شود در اول از واو و در ثانی بیا و بگردد اول بدو واو و دوم بدو یا که ادغام در هر دو ممتنع است
اگرچه جمع شده اند و مثل در کلمه نخستین دو واو و در کلمه دوم دو یا زیرا که واو اول در تؤدی

و یا اول

و یا و اول در رئیا بدل از همزه است بسبب اعتبار ندارد از بهر آنکه عارض است و گویا که درین
دو لفظ مثلان جمع نشده اند بدانکه علی المختار تمید تودی در رئیا واقع شده است و در
دو قول است بدانکه همزه تودی بواو بدل کنند و از جهت عارض بودن واو ادغام نکنند و بود
واو خوانند و این قول مختار است و دوم آنکه بنظر کردن بر دو متجانس ادغام کنند و برین
تقدیر از ما نحن فیه نباشد و همچنین رئیا که بکسر را و سکون همزه و یا تحتانی همزه او را ابدال
بیا و از جهت عارض بودن یا ادغام نکنند و بدو یا خوانند و این قول مختار است و قول دیگر
بنظر کردن هر دو متجانس ادغام است و برین تقدیر از ما نحن فیه نباشد و قرأت امام عاصم
درین بر اصل خود است قوله تعالی وکم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن اثاثا و رئیا یعنی
بسیار هلاک ساختیم پیش ایشان یعنی مشرکان عرب این عصر از گروه را که ایشان نیکوتر
بودند از روی رخت و خوبی قرن بفتح قاف و سکون را و لهم گروه اثاث بفتح همزه و دو
ثا و مثلثه متاع و رخت خانه فی نحو قالوا وما و مگر در مانند قول حق تعالی وقالوا
وما لنا ان لا نقاتل فی سبیل الله یعنی و گفتند مومنان چه چیز است ما را که کارزار نکنیم در راه
خدا و فی یوم و مگر درین آیت فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی در روزی که باشد
اندازه او پنجاه هزار سال بواسطه آنکه ادغام درینصورت با آنکه در اول دو واو جمع شده
اند و در ثانی دو یا جایز نیست از جهت محافظت فضیلت مده که ثابت شده بود پیش انعام
کلمه دوم بسوی اول بخلاف معزو و مرمی که درینجا مده السبقت نیست و لهذا واجب است ادغام
از بهر تخفیف و عند نحو کهما فی کلمة و لا الحاق و لا لبس و ادغام در مثلین نیز
واجب است نزد یک متحرک بودن دو مثل در یک کلمه و حال آنکه نیست الحاق و نیست التباس
حاصل آنست که اگر دو حرف متجانس متحرک در یک کلمه جمع شوند و حرف ثانی متجانس برای الحاق

نباشد و از ادغام دو متجانس متحرک التباس لازم نیاید ادغام کنند و کلمه بنا بر آنکه گفت که اگر مثلان
متصف باین صفت در دو کلمه باشند ادغام در جنبیت مثل ضرب بکر چون متجانسین در دو کلمه اند گویا منفصل اند
نه متصل و پهلوی یکدیگر دیر بر سر آن نقرال دور آمد کرد مرا از تبیید نهای دل پهلو بدر آمد مر او لا
الحاق از برای احتراز است از تردد و التباس از بهر احتراز است از سر بفصیل جمع سر بر که تخت است
اگر ادغام کنند معلوم نشود که فعل بفتحتین یا فعل بسکون ثانی نخورد و بیرد مانند رد که اصلش رد و است
بفتحات حروف ثلثه و برد که اصلش برد و است بفتح با و سکون را و ضم دو دال از باب نصر الا فی
نحو حییی فانه جائز مگر در مانند حییی بحاء مهمله و دو یا تحتانی که ماضی معلوم علم است پس
بدانستکه ادغام در و جایز است نه در حبب با عدم موانع ادغام تا لازم نیاید ضم با در مضارع او
یعنی یحبی و آن قبیح و شنیعه است و گذشت و الا فی نحو اقتتل و تتنزل و تتباعد
و مگر در مانند اقتتل بقاف و دو تاء فوقانی و تتنزل بنون و زاء معجمه و تتباعد بتاء موحده و عین
و دال مهملتین که مراد ادغام در ایشان جایز است نه در حبب اما در مانند اقتتل اگر حرکت تا نقل کرده
بما قبل دهند و تا را در تا ادغام کنند همزه ساقط شود و ملتبس شود بفعل ماضی معلوم تفعیل
و اگر ساکن کنند تا را در تا در تنزل و ادغام کنند در دوم احتیاج همزه وصل شود و بگویند
تنزل ملتبس گردد بمضارع بماضی از برای احتمال آنکه همزه استفهام باشد و همچنین اگر ادغام کنند
در تتباعد و گویند اتباعد ملتبس شود بمضارع بماضی از برای احتمال آنکه همزه استفهام باشد
اقتتال با یکدیگر کارزار کردن تنزل فرود آمدن تباعد از یکدیگر دور شدن معشوق در کنار
دهد رو شنیز بدل زان آتشم چه سود که از دور شد بلند و سیاقی و خواهد آمد وجه
جواز ادغام در این باب بدانکه سین مفتوح برای استقبال قریب باشد و سوف بفتح سین
و فا برای استقبال بعید و محقق تفتازانی در مطول از جار الله زمخشری نقل کرده که گاهی

سین برای تاکید محض باشد و تنقل حرکة ان کان قبله ساکن غیر لین و نقل کسره
میشود حرکت متجانس اول بما قبل اگر باشد قبل قبل او حرف ساکن که ورای حرف لین است نحو یرد
مانند یرد مضارع معلوم غایب اصلش یرد و خمه اولی دال نقل کرده بما قبل را دند و در دوم
ادغام کردند و اگر قبل متجانس اول ساکن لین باشد در ینصورت بی نقل حرکت بما قبل ادغام
کنند مثل یادکه اصلش یادد است دال اول را ساکن کردند و در دوم ادغام و تمود اصلش
تمود و خویصه اصلش خویصصة تصغیر خاصه و اگر قبل متجانس اول متحرک باشد در ینصورت
اول مثلین را ساکن کنند و در دوم ادغام همچو مد و رد و سکون الوقف کالحرکة
و سکون وقف همچو حرکت است یعنی اگر ساکن کرده شود آخر و مثل از برای وقف این سکون مانع
ادغام نمیباشد از بهر آنکه بواسطه وقف است پس گویا این سکون حرکت است مثلا هرگاه وقف کنی
بر مد و رد و نحو مکنی و یمکنی و مناسککم و ماسلککم من باب کلمتین جواب سوال مقدر است
و تقریرش آنست که درین کلمات دو مثل جمع شده اند و هیچ یکی از موانع ادغام نیست و حال آنکه
ادغام نکرده اند و جوابش آنست که مانند مکنی یح از قبیل دو کلمه است و اجتماع دو مثل در دو کلمه
موجب ادغام نمیباشد مکن ماضی معلوم تفعیل است و نون دوم وقایه و یا متکلم یعنی جا داد مرا
و هم چنین یمکن مضارع معلوم غایب تفعیل و افعال و نون نون وقایه است و یا متکلم قوله تعالی فاذا
قضیتم مناسککم بالضم خبر جمع مخاطب مجرور است باضافت مناسک بسوی او یعنی پس وقتیکه گزارد
و بدا اعمال حج خود را و قوله تعالی و ماسلککم فی سقر کم خبر جمع مخاطب مفعول است یعنی چه چیز راهبری
کرد شما را در جهنم و چه باعث شد بر دخول شما در دوزخ حاصل آنست که اگرچه نون وقایه و کم
بسبب شدت اتصال کالجزء از کلمه شده است اما در حقیقت آخر کلمه نیست بلکه کلمه علیحده است و لهذا ادغام
در او جایز است نه در جب منسک بفتح میم و سکون نون و فتح و کسر سین مهمله عبادت گاه و جای قربانی

صاحبیان مناسک بفتح اول و کسر چهارم جمع و ممتنع فی الهمزة علی الاکثر و ممتنع است ادغام در همزه
بر مذهب اکثر مردم و فی الالف و در الف چنانکه گذشت و عند سکون الثانی لغیر الوقف و نزدیک
سکون حرف دوم متجانس از برای غیر وقف در یک کلمه یا در دو کلمه نحو ظللت و رسول
الحسن مانند ظللت و رسول الحسن و ادغام در این بنابران ممتنع است که اگر لام اول ظللت را
در دوم ادغام کنند در حبست که لام دوم را متحرک کنند و تحریک لام دوم برای ادغام
مستقیم نمیشود از بهر آنکه ما قبل ضمه مرفوع متحرک البته ساکن میباشد نه بزم باده رقص حاجی
نه بهر بروی درین استغنکی چون بشکفانم چنین ابروی ظللت بطا معجمه ماضی معلوم متکلم واحد
مضاعف از باب علم یقال ظللت اعمل کذا ظلولا اذا عملته بالنهار دون اللیل رسول بفتح
راء و ضم سین مهملتین بمعنی فرستاده حسن بفتحتین نیکو نکوئی است بسر اندیشه کاری
چنین نشو لرشوی گوینده باری خموشی بهتر از گفتار زشت است زبان چون خس در دوشت
دارش گشت است و تمیم قد عم و بنی تمیم ادغام میکنند در صورتی که متجانس دوم ساکن
بسکون عارضی باشد نحو ردّ مانند ردّ و ردّ که امر حاضر است از باب نصر ای رد یا رجل یعنی برگردان
مرد و لم یرد و در لم یرد و در لم یرد که سکون ثانی در ایشان عارضیست پس اعتبار ندارد
در میان ظللت و لم یرد فرق باین کرده اند که سکون لم یرد عارضیست که بسبب جازم
بهم رسیده است و در ظللت لازم است بانکه هرگز جدا نمیشود و اگر بحث کنند بر ایشان که
اتصال تا بظللت همچو اتصال جازم است به یرد جواب دهند بانکه تا کالجزء است بخلاف لم و لهذا
ادغام کنند میشود در لم یرد و ادغام کنند نمیشود در ظللت و عند الالحاق عطف است بر عند
اول یعنی و ممتنع است ادغام نزدیک الحاق یعنی اگر حرف ثانی مکرر از برای الحاق باشد
ادغام نکنند و اللبس بزنة اخی و نزدیک التباس بودن دیگر یعنی اگر بسبب ادغام

التباس لفظی بلفظ دیگر لازم آید ادغام نکنند نحو قرددا مانند قرد که دال دوم او مکرر است
و برای الحاق بجعفر و مکرر محرر شد که هرگاه دال ثانی برای الحاق است اگر ادغام کنند غرض الحاق
فوت شود و سرر بفتحتین سین و راء مهملتین جمع سریر بفتح اول و کسر دوم و آن تخت است
و گذشت و همچنین شرر بفتحتین شین معجمه و راء مهمله که از شکر است اگر راء اول او در راء دوم
مدغم شود معلوم نگردد که در اصل فعل است بفتح عین و ساکن شده است برای ادغام یا فعل
بسکون عین است بال طاوس ارم با خط عنبر بوست این نامه بیجیده ناز است یا
ابرو است این اعتراض کرده اند مانند رد را با التباس جواب داده اند باآنکه ادغام در رد
منفک نمیشود مثل ردت و اما در سرر اگر ادغام کنند منفک نمیگردد و عند ساکن صحیح
قبلهما و هما فی کلمتین و ممتنع است ادغام نزد یک حرف ساکن صحیحی که قبل
دو متجانس جمع شوند و ما قبل هر دو حرف ساکن صحیح باشد ادغام ممتنع است خواه دو متجانس
بدل یا بکدیگر باشند خواه متقارب المخرج نحو قرم مالک مانند قرم مالک بفتح قاف
و سکون راء مهمله و کسر لام ساکن صحیح حرف راست بالای دو میم یعنی بهتر خداوند ملک و آن
دان بالکسر حق کسیست و من بعد ظلمه ساکن صحیح حرف عین است بالای دو متقارب
المخرج که دال و ظاست یعنی از پس تاریکی و ادغام در آن بنا بر آن ممتنع است هرگاه ادغام کنند
وقف اسکان میم اول اگر نقل کنند حرکت او را بسوی را و ادغام کنند لازم آید التقای
بر وجه غیر مغتفر و اگر نقل کنند حرکت میم بسوی را متغیر شود بنا و کلمه مکرر و مکیکنم در نروم
می بریم مصلحت چیست حریفان بروم یا نروم و مراد از صحیح در قول او ساکن صحیح آنست که حرف
مد نباشد و لهذا ممتنع است ادغام در مانند قرم مالک بواو از جهت عدم مد و مانند عدو و لید
و ولی بزید یعنی دشمن طفل و دوست بزید علیه اللعنة فی المثنوی از بیرون طعنه زند

از دار نشر تنگ مبدار دبیر ید و احتمال دارد که ولید نام مردی باشد و حمل قول القراء

علی الاخفاء حمل بجا و مهمله ماضی مجهول باب ضرب قرا بضم قاف و تشدید را و مهمله جمع قاری

و کذلک اخفا بخا معجمه و فا پنهان ساختن مصدر افعال است یعنی و حمل کرده شده است قول قاریان در

مثل ادغام مذکور بر اخفا و نه ادغام حقیقی از برای جمع کردن میان ادغام و اخفا و زیرا که اخفا

نزدیک است با ادغام ایضاح و تنقیح این مطلب و مقصد آنست که مصنف در شرح مفصل گفته است که درین

موضع محققان مضطرب شده اند از بهر آنکه نحویان متفق اند که در مثل قرم مالک و فرس بعد ظلمه

صحیح نیست ادغام و قاریان متفق اند که صحیح است ادغام پس این دو قول را جمع باید کرد و شاطبی

این دو قول را چنین جمع کرده است که قرا اراده کرده اند اخفا و نام کرده اند اخفا را ادغام از جهت

قرب اخفا با ادغام و اراده کرده اند نحویان ادغام مخصوص و بعد از آن مصنف گفته است که اولی

و انسب آنست که قول نحویان را در منع جواز رد باید کرد و قول نحاة حجت نیست حاصل آنست که قول قرا

اولی است از بهر آنکه ایشان ناقل اند از جمعیکه عصمت ایشان در مثل این سخن ثابت است و برای آنکه

قراءت ثابت شده است بتواتر و آنچه نحویان نقل کرده اند خبر واحد است عالم بیخبری طرفه بهانه‌ای

بوده است حیف صد حیف که ما زود خبردار شدیم نوشته نیست لفظیکه در قراءت اخفا واقع شده

و آن صنعت سجع متوازیست و آن چنانست که دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که در وزن و عدد

حروف و روی متفق باشند چنانکه در بیت نثر ابر دفع البرد فی رفع البرد یعنی سرد از سرما

در هنگام گل و در غار سر بر کوی با خنده است با خنده و اطلاق روی بطریق توسع و مجاز است

چه روی در شعر میباشد و آن حرف اصلی قافیه است یا بمنزله حرف اصلی باشد را در قافیه این بیت

بسکه اغتنام از غفلت شوریدگی در کار ما از سرما خود بخود در میشود دستار را و مثل میم درین بیت

جلال الدین رومی قدس الله سره الی حی سر بنهاده است اندر زیر و میم فاش گر گویم جهان

بر هم زنم از بهر آنکه میم در هم حرف اصلیست و در زنم زائد مشهور الترکیب پس در محل اصلی است

وجائز فیما سوی ذلک جائز است ادغام در آنچه ورای آنست از واجب و ممتنع دانسته

باشی هرگاه واقع میشود ادغام در مثلین و متقاربین اشارت کرد بسوی تقارب حروف و

تباعد آنها پس گفت المتقاربان ونعني بهما ما تقاربا في المخرج او في صفة

تقوم مقامه المتقاربان خبر مبتدا محذوفست ای هذا بحث المتقاربین چون مبتدا را

حذف کردند متقاربان را که مضاف الیه بود قایم مقام خبر که مثل بحث است ساخت و اعرابش باو داد

و این قسم را مجاز در اعراب گویند یعنی این بحث دو حرف متقارب در مخرج اند است و مراد میدارم

بدو متقارب آنرا که نزدیک باشند دو حرف در مخرج یا در صفتی که قایم میباشد مقام مخرج مانند جهر

و همس و غیر آنها و مخرج حرف محل برآمدن اوست و معرفت مخرج باین طریق است که چون

خواهی که مخرج حرفی بدانی او را ساکن کن و بالا او هنزه وصل در آر و نظر کن بانکه کجا

منتهی میشود و از پس هر جا که آواز منتهی شد همان جا مخرج اوست چنانکه میگویی اب و خاموش میشوی

پس می یابی اطباق یکی از دو لب بر دیگر یعنی مضارع معلوم متکلم مع الغیر است از باب ضرب و ناقص

یائی تقابا بقاف و را تثنیه ماضی معلوم تفاعل و صحیح و مخارج الحروف ستة عشر نفرا و مخرجهای

حرفهای نزده اند از روی تقریب نه تحقیق تقریب بقاف و را و مهمله و با موحده نزدیک کردن

و در عرف مثل تقسیم مقابل تحقیق میباشد و قول تقریبی آنست که مناسبتی و ملابسه با قول

تحقیقی داشته باشد والا فالکل مخرج و اگر قول سابق تقریبی نباشد بلکه تحقیقی باشد علم

نمیشود زیرا که هر حرف را در حقیقت مخرجیست علیحده بدانکه کل لازم الاضافه است و گاهی مضاف

الیه او محذوف می باشد و تنوینش قایم مقام او میگردد ای فالکل حرف و در بعضی شروح

مذکور است که اختلاف مخارج باعتبار جهات جهت منبع و کلو زبان و دو لب و بینیهاست

بهنگام تبسم زان شکر لب و مبدی صبح صادق در دل شب فللهمزة والهاء والالف اقصی
الحلق پس مخرج همزه و هاء و الف دورتر حلق است وللعین والیاء وسطه مخرج مر عین
و حاء مهملتین و یاء وسط حلق است وسط بفتحتین واو و سین و طاء مهملتین میانه راست برابر از هر دو طرف و بسکون
سین بمعنی میان است خواه برابر از هر دو طرف باشد یا نباشد وللعین والخاء ادناه
و مخرج مر غین و خاء معجمتین را فروتر حلق است حاصل آنست که حروف حلق هفت اند و سه مخرج دارند
پس اقصا و خارج حلق از اسفل حلق است تا جزیری که متصل سینه است و آن مخرج همزه است
و لهذا ثقیل است اخراج همزه از جهة تباعد او و بعد او است و پس از آن الف همچنین گفته
است سیبویه و وسط حلق مخرج عین و حاء غیر منقوطتین است و عین دورتر است از دهن و حاء
نزدیک تر است از دهن و حاء نزدیک تر است بسوی دهن و ادنی حلق بسوی دهن مخرج
غین و خاء منقوطتین است وللقاف اقصی اللسان وما فوقه من الحنك
و مخرج مر قاف را دورتر زبان و ما فوق او است از کام لسان بکسر لام و سین مهمله فوق بفتح
فا و سکون واو و قاف حنک بفتحتین حاء مهمله و نون و در بعضی از نسخ فم الحنک نیست وللکاف
منهما ما یلیهما و مخرج مر کاف را از اقصای لسان و ما فوق او ما یلی هر دو است یلی بضاع
معلوم غایب از باب ضرب و یلیف منه فوق ما یلی آنچه متصل باشد غرض آنست که مخرج کاف ارفع
است از مخرج قاف و مبتنا سر این را بانکه هرگاه وقف کنی بر قاف و کاف متصل ق و ک بیابی
قاف را نزدیک بسوی حلق و کاف را دورتر از حلق و در کلمه در کوشت تحرک میکند دانی که چسبیده
عاشقان را هر زمان از دور در در میکند وللجیم والشین والیاء وسط اللسان
وما فوقه من الحنك و مخرج مر جیم و شین معجمه و یاء تحتانی را میان زبان و ما فوق او است
از کام بالاتر وللضاد اول احدی حافیه وما یلیها من الاضراس

ومخرج مر ضاد معجمه را اول یکی از دو طرف زبان و بایکی حافه است از دندانها حاصل آنست که اخراج
ضاد معجمه از هر دو جانب زبان که چپ و راست است و از آنچه متصل کنارهای زبان است میسر میشود اما
اخراج ضاد از جانب چپ آسان تر و آسانتر است احدی بکسر همزه و سکون حاء مهمله و الف یک زن چنانکه برای
مذکر واحد است حافه بحاء مهمله و تخفیف کنار چیزی و حافه الوادی کناره جوئی خسر بکسر صاد معجمه و سکون راء
مهمله یعنی دندان اضراس بالفتح و ضروس بالضم جمع والام ماذون طرف اللسان الی منتهاه
وما فوق لك و مخرج مر لام را ماوراء طرف زبانست تا نهایت آن طرف و ما فوق طرف زبان و اراده
میکنند از طرف لسان یکی از دو طرف زبان و هیچ حرف اوسع در مخرج از لام نیست منتهی بضم میم و سکون
نون و تاء فوقانی و الف بپایان و محل پایان چیزی طرف بفتح طاء و سکون راء مهمله و فا نهایت چیزی
و بفتحتین کرانه اطراف بالفتح جمع تا کل مسئله پایان او بیکطرف آنست که یک طرف و الو بیکطرف و
للواو منهما ما یلیهما و مخرج مر نون را از مخرج لام دور است و آنچه متصل میباشد مخرج لام
است و مراد اینست مخرج نون ما بین دو طرف لسان و ما فوق ثنایا است حاصل آنست که مخرج نون اخرج است
از مخرج لام و مخرج را ادخل است از مخرج نون و اخرج است از مخرج لام و لهذا مصنف نگفت و للراء و النون
منهما ما یلیهما بلکه هر دو را جدا ذکر کرد از جهت آنست بسوی آنکه مخرج را ادخل قبیل است از مخرج نون
و چون و السنن بعضی مخارج موقوف است بر معرفت دندانها لابد است از تفصیل آنها بر آنکه تمام دندان
لابد است از تفصیل آنها بر آنکه سی و دو تا است شش نزده بر اعلی و شش نزده بر اسفل چهار دندان پیش
ثنایا گویند بفتح ثاء مثلثه و نون یا تحتانی بعد الف جمع ثنیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید
سیوم دو بر اعلی و دو بر اسفل و چهار دندان بعد از ثنایا را رباعیات خوانند بفتح راء مهمله
و با موحده و کسر عین مهمله و یا تحتانی جمع رباعیه بفتح راء و تخفیف یا دو بر اعلی از جانب راست
و چپ دو بر اسفل مثل ثنایا و چهار دندان بعد از رباعیات را انیاب نامند بفتح همزه و سکون نون

و یاء تحتانی و باء موحده جمع ناب دو بر اعلی و دو بر اسفل مثل رباعیات و چهار دندان بعد از انیاب را
ضواحک نام کنند بفتح ضاد معجمه و کسر حاء مهمله جمع ضاحک مثل انیاب و شش نرده دندان بعد از ضواحک را
باضراس مسماسازند هشت بر اعلی و هشت بر اسفل چهار جانب راست و چهار جانب چپ و بعضی اضرس
را بعد از اضراس چهار دندان دیگر باشد که آنرا الجد بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و ذال معجمه
گویند جمع ناجذ بکسر جیم بی تاء و نانیت دو بر اعلی و دو بر اسفل و این سخن در شرح
رضی و شرح هدایه و دیگر کتب مذکور است و در صحاح مسطور است که ضرس سن را گویند بکسر سین
مهمله و تشدید نون که دندان است در مغرب گفته که غیر ثنایا ضرس است **وللطاء والدال والتاء**
طرف اللسان واصول الثنایا و مخرج مر طاء و دال مهملتین و تاء فوقانی را طرف زبان و بنهای
ثنایا است بکلام خویش کشیدم زبان سوخته را که تا بیان نکند شرح جان سوخته را **وللصاد**
والزای والسین طرف اللسان والثنایا و مخرج مر صاد مهمله و زاء معجمه و سین مهمله را
طرف زبان و نفس و ذوات ثنایا است **وللظاء والذال والثاء طرف اللسان**
وطرف الثنایا العلیا و مخرج مر ظاء را اندرون لب فرودین و کناره ثنایا است که آن
طرف بلندین اند خبر باطن بباء موحده و کسر طاء مهمله شفت و علیا صفت ثنایا **وللباء والمیم**
والواو ما بین الشفتین و مخرج مر باء موحده و میم و واو را جز این است که میان دو لب است
ومخرج المتفرع واضح و مخرج مر باء موحده و میم و واو حرفی که متفرع از حروف اصول است
که مذکور شد نداشتن است و حروف مذکوره را اصول بنا بر آن گویند که از مخارج اقصی موجب
خالص مقطوع میشوند و ملحق باصول حرفهای دیگر اند که متفرع اند تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن
والفصیح ثمانیه و فصیح هشت حرف است فصیح بفتح فاء و کسر صاد مهمله سخن بیداء و انکار
ثمانیه بفتح ثاء مثلثه و کسر نون و یاء تحتانی همزه بین بین است **وهی ثلثة** و همزه

بین بین

بین بین سه تا است میان همزه والف ومیان همزه ویاء تحتانی ومیان همزه وواو ودر بعض از
نسخ وهی نیست والنون الخفیة وچهارم نون خفیه است بفتح خاء معجمه وکسر فاء وتشدید یاء
یاء تحتانی وآن چیزی بینهاست مخرج او را وراق گوید ولست فی درد من وصل تو آسان کی رسد
در همه جا گشت پیدا و بنهانی هنوز نحو عنك مانند لفظ عنك یعنی از تو آن نون را نون خفیه
بنابران گویند که از برای سکون خفا دارد واین نون وقتی درین قسم میباشد که واقع شود ساکن بالا
وقتی که اظهار اخفا کنند چنانکه مذکور خواهد شد اما نه بمعنی وقتیکه گفتی عنك مخرج او از ظرف زبان است
وهرگاه گفتی عنك مخرج او از دهان است اما بر من آید از خیشوم که بفتح خاء معجمه وسکون یاء تحتانی
وضم شین معجمه بیخ بینی است والف الامالة پنجم الف امالة مثل رمی وسیبویه این الف را
ترخیم میگویند وترخیم بر او مهمله وخاء معجمه نرم کردن آواز است واللام التفخیم وششم لام
تفخیم است مانند الصلوة تفخیم بفاء وخاء معجمه بزرگ کردن والصاد کالزای وهفتم صاد
مهمله همچو زای معجمه است خوانده است حمزه وکسائی درین آیه وفی اصدق عن الله قیلا یعنی کیست راست تر از
خدای آواز وگفتار والشین کالجیم وهشتم شین معجمه همچو جیم است در لفظ اشرف وهر دو در بحث
احوال مذکور شدند پس این هشت حرف منفرج مستحسن اند زیرا که بسبب امتزاج تسهیل لفظ که مطلوب است
حاصل میشوند ودر قرآن وغیر آن در کلام فصیح یافته شده واما الصاد کالسین نهم
صاد مهمله همچو سین مهمله است مثل سبغ در صبغ بفتح اول وسکون دوم رنگ کردن است
والطاء کالتاء وطاء مهمله همچو تاء فوقانیست چون سلطان وسلتان که زبان اهل عراق
عراق بالکسر ملک معروف از عباد آن با موصل در آذربیجان طول واز قادسیه تا حلوان از روی عرض
زیرا که بر کنار دجله وفرات واقع شده وعراقین کوفه وبصره باشد والفاء کالباء وفا
همچو باء موحده است والضاد الضعیفة وضاد ضعیفه یعنی ضادی که میباشد مخرج او میان ضاد

وطا معجمتین ضعیفه بضاد معجمه و عین مهمله و فا فعله است از ضعف و الکاف کالجیم و کاف همچو جیم
است فستهجنه پس قبیح و بد است و یافته نشده است در کلام فصحا اما الصاد مبدل است غستهجنه
خبر او است و اسم مفعول است از باب استفعال است استهجان بجیم زشت و عیب ناک شدن مکن عیب
بناله خسته از غم که آه و ناله دردی میکند غم کم کسی کز ما بی غمناک گردد اگر بندد دهان دل چاک
گردد و اما الجیم کالکاف و الجیم کالشین فلا یتحقق و اما جیم همچو کاف چنانکه
جمد مکد و جیم همچو شین معجمه پس ثابت نمیشود مخرج هر دو زیرا که جیم کالکاف است و جیم کالشین بعینه
کاف کالجیم و شین کالجیم است که در مخارج مستحسنه و مستهجنه مذکور شدند و نیست فرق مگر از حیثیت
فرعیه و اصلیه پس اصل حروف معجم چنانکه شهرت دارد بیست و نه باشد و تمام حروف مذکوره در لغت
عرب واقع شده اند و در کلام عجم همه نیست مگر در ابتدا و نیست ضاد معجمه مگر در عربی و لهذا گفت
رسول علیه السلام انا افصح من نطق بالضاد یعنی من فصیح تر کسی ام که سخن گفته است بضاد معجمه
و الف و لام را حرف علیحده عوام کالانعام شمرده اند دانسته باشی که در کلام عرب را و کاف
و با و جیم عجمی نمیباشد و در سخن فارسی هشت حرف یافته نمیشود چنانکه اکمل المدققین و افضل المحققین
شرف الدین علی یزدی گفته است هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همین گر بنا موزی بتاشی
اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر تا و صاد و ضاد و عین و قاف اما بر
متبعان لغت اهل فارس پوشیده و پنهان نیست که این قاعده اکثریه است نه کلیه و منها الجهورة
و المهموسة اشارت است بسوی انقسام حروف باعتبار صفات و بعضی مردم چهل و چهار صفت ذکر کرده اند
و فرقه زیاده کرده اند و فریقی کم کرده اند و مصنف آنچه مشهور است ایراد نموده و فایده این صفات
از برای فرق است میان ذوات حروف و اگر این تفرقه نمی بود حرفها مانند اصوات بهایم و طیور
مهمل میبودند که عشق نبودی و غم عشق نبودی چند بن سخن نگر که گفتی و شنودی یعنی و بعض از آن

حروف مذکوره مجهوره اند بجهم و راء مهمله جهر بالفتح بانگ کردن و مهموسه اند بسین
مهمله و همس بالفتح موقوم شدن و منها الشدیدة و الرخوة و بینهما و بعضی از آنها
حروف شدیده اند بشین معجمه و دو دال مهمله صفت مشبهه است از شدت بکسر
اول و تشدید ثانی که سختی است و بعضی حروف رخوه اند بکسر راء مهمله و سکون خاء معجمه
که نرمی است و بعضی حروف میان هر دو اند یعنی پاره شدیده و پاره رخوه و منها المطبقة
و المنفتحة و بعضی از آنها مطبقه اند بطاء مهمله و باء موحده و قاف اسم مفعول
مؤنث افعال اطباق بر هم نهادن و پوشیدن و بر کاری پیش آمدن و منفتحه اند بفاء و تاء فوقانی
و حاء مهمله اسم فاعل مؤنث الفعال انفتاح کشاده شدن و منها المستعلیة و
المنخفضة و بعضی از آنها مستعلیه اند بعین مهمله و یاء تحتانی اسم فاعل استفعال استعلا بالا رفتن
و منخفضه اند بجاء معجمه و فاء و ضاد و ضاد معجمه اسم فاعل مؤنث انفعال انخفاض پست شدن
خواهی بلند ساز مرا خواه پست کن کار من از بلندی و پستی گذشته است و منها حروف الذلاقة
و المصمتة و بعضی از آنها حروف الذلاقه اند بفتح ذال معجمه و فاء و قاف و در لغت تیزی
زبان و فصاحت و نیز زبان فصیح شدن است و مذکور نحو و بعضی مصمته اند اسم مفعول مؤنث افعال
اصماء درست کردن چیزی را باب و مصمت است و جامه یک رنگ و منها حروف القلقلة
و الصفیر و بعضی از آنها حروف قلقله است بفتح دو قاف و سکون لام اول و آن
مانگ کردن و جنبانیدن است و بعضی حروف صفیر اند بفتح صاد مهمله و کسر فاء و سکون یاء تحتانی
و راء مهمله که بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ است و مانند آن و اللینة و المنحرف
و بعضی از آنها حروف لینه اند بفتح لام و تشدید و کسر یاء تحتانی و نون و فرع است از برای عطف
بر حروف و همچنین معطوف است او و بعضی حروف منحرف اند بجاء و راء مهملتین و فا اسم فاعل انفعال انحراف گشتن

وخم شدن **والمكرر والهاوي والمهتوت** وبعضی از آنها حروف مکرر اند بدو راء مهمله
اسم مفعول تفعیل وبعضی حروف هاوی اند یعنی صاحب هوا که باد است چنانکه نام صاحب حروف هاوی شاعر
صاحب شعر وبعضی حروف مهتوت اند بدو ها و فوقانی اسم مفعول است بالفتح وتشدید دوم که مذکور شود
فالمجهورة ما يحصر جري النفس مع تحركه پس حروف مجهوره آنست که بند میشود در روان
شدن دم یا متحرک بودن او حاصل آنست که حروف مجهوره حرفهای اند که چون انسان را متحرک گویا وقت
گفتن نفس باز ایستد و یکی از آنها قاف است بخاء بجیم و صاد و راء مهملات افعال است و معنی او کوتاه شدن
جری بفتح جیم و سکون راء مهمله روان شدن نفس بفتحتین نون و فا و سین مهمله دم بعنی باد خدا بر نفس که
میگذرد ندامت برازن نفس نفس بنفس مع بفتحتین میم و عین مهمله **وهي ما عدا حروف**
ستشحثك خصفه وحروف مجهوره ماورای حرفهای مجتمع درین ترکیب اند سین مهمله برای استعمال
است تشحث بشین معجم و حاء مهمله و ثاء مثلثه مضارع معلوم مونث غایبه از باب منع مشتق از تشحث بالفتح
که الحاح و اقتراح است در پرسیدن خصفه بفتحتین خاء معجمه و صاد مهمله و فا نام زنی است جار الله زمخشری معنی
ترکیب مذکور نوشته است که ستکدی علیک هذه المراة تکدی مصدر تفعل است و تکدی مضارع مونث از وست
در اصل تتکدی بود بدو تا یکی را از برای تخفیف حذف کردند یعنی سخت میگذرد بر تو این زن **والمهموسة**
بخلافها و حروف مهموسه خلاف و ضد مجهوره است و آنها حروف فی اند که محبوس و بند نمی گردد جریان نفس
با تحرک ایشان **ومثلا بفقق وككك** و مثال آورده شده اند حروف مجهوره و مهموسه بفقق که قاف است
و ككك که کاف است یعنی تمثیل مجهوره فقق آورده اند و تمثیل مهموسه ككك از بهر آنکه هر گاه گویی فقق
می یابی نفس را محصور و هر گاه گویی ككك می یابی نفس را جاری و غیر محصور و مثال باین دو حرف از برای آن آورده
اند که چون تباین و تغایر در دو حرف متقارب که قاف و کاف است ظاهر شد در دو حرف متباعد تباین
و تغایر ظاهر تر خواهد بود و مصنف در شرح مفصل گفته است مجهوره از جهت باسی است اذا اعلنته یعنی عرب